

وساكنه في دور جانب الهندية
تعالى ١٨

١٠٩
٢٦٤٦
١٠٩

در تاریخ سلطنت علی ۱۱۱۱

ابراهیم با بناده المان کلبدر طوقون
رساله فی علم الهند

در تاریخ سلطنت علی ۱۱۱۱
نصایح

ابراہیم با بناده المان کلبدر
طوقون
رساله فی علم الهند
نصایح

در تاریخ سلطنت علی ۱۱۱۱
ابراهیم با بناده المان کلبدر
طوقون
رساله فی علم الهند
نصایح

نصایح
طوقون

۶۶۶



قد وصف هذه الكتب لسلطاننا
والكاف الموعظ مالك الدين
والبحر حادوم الحرمين
السلطان السلطان السلطان
الغاري محمود خان ووصفها
حرة الفقير احمد
المعسر باق
السرور



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي زين السماء لهي بزيت الكواكب ونور
وجه البعرا بأشعة الشواقب والصاوة واليسام
على محمد الذي اشرفت بنور هدايت المشرق المعيار
واله الاطهار المترين عن المعاصي والمعاصي اما بعد
برضيمية ارباب فطنت ذمط مستظيرة اصحاب خبر واضح
ولا يثبت كه معرفت ميات اجسام منهل في توضع اجسام
علوي ارشاد مطالب واعلى تاربت هدايت ان
معرفت قدرت صلح قدير وحكمت بي علت حائق
خيرت وازجمله اجسام ابعاد وعجايب اقاليم بلاد
درين مطلوب عظيم الشأن مقصود جليل اليرمان هلي
پشته وفضل تاملت وجون مكاي ذوى بصيرت علماء
علم ميات ارتق من مباحث سطوح احوال ك تغافل
نموده اند ودر ساحت سطح ارض و سطوح اقاليم تسام

نموده اند ملهم غني ودر حاط فائز وضمير دكا قاص القا
نموده که درين ايام خپته فرجام مختصری شتمل بر مباحث
سطوح اجسام و مقادير ابعاد اجسام و تحقیق مباحث
اقالیم و نهایت آن و تبیین مواضع و اعوجبات کرات
در قید تقریر و سپک کثیر مرتب و منوط ساخت بر
تزیین و بچید از آن استفاده می تواند شد و بعد از تمیز این
سطور و تقریریم آن بر پین من فرورد و از اموش ساخت
با سیم میمون و لقب سحابون عالیجناب معالی انصاری
اعظم سبب انتظام امور بنی آدم تاظم مراد سیم العول
والانصاف و دم قواعد اجور و الاعتدال راجع اعلام
الشریقه العرا بته بیت جمایمه العلماء و شایمه العضا
منبع اجود و الا لطاف و مجمع الخیر و الاعتدال صواب
الطبع السليم یفتخر المناصب و بذاته بجزق قلوب
المیتسعد بصنوف غنیات الملک الایاله عیاش
الملکة والدنی والیدین خواجه حبیب الله لارالت شمس
غزته من الکوف الاقار و دولته محفوظه من الخوف
تا بیمن اسپم این زر کوار عالیقدر این نسخه مع
در اطراف واقطار انتشار یابد هر چند این نصاحت

مزجات لایت و مناسب آن آت عیدم المثال فی الیوم
 منیت ولیکن رجا واثق است که بلطف و کرم فی شما و حکم
 ان الهدایا علی قدر سهولها مقبول و ملحوظ باشد
 و از دست رد مصون محفوظ و ما بای این رساله بر
 معذنه و دو مقاله و فائده وضع کردیم و من اللوح
مقاله اول در مساحت ارض و تعیین قایلیم و آنچه بالمتعلقه
 بدانکه سطح ارض بحسب خیال و تملالی که در سطح ارض
 انرا از گردیده حسی بیرون نبرد و بنا بر آنهار که بر سطح آن کوه
 متصل شوند که قطر آن یک زراع باشد بلکه نسبت
 کوهها با کوه ارض بسیاری کمتر است از آنچه ارتفاع اعظم
 جبال دو فرسخ و نصف فرسخ است و در علم طبقات مبرهن
 شده که نسبت ارتفاع اعظم جبال با نصف قطر ارض
 چون نسبت جنس عرض یک شعیرت با قطر کوه که یک زراع
 و بنا برین در مساحت ارض تعیین دو ایر سطح را بمثل سطح
 پستیدر حقیقی گرفتند و چون معتدل آنها را که
 منطقه فلک اعظم قاطع کرده عالم فرض است در سطح
 کوه ارض دایره حادث شود و دایره عظیمه رد کوه در
 سطح ارض فرض کنند که بمبدأ منتهی شود از عبادت

که نزد دایره اولی باین ایره منقسم شود قسم فوقانی را خط
 ایستو گویند و باین دو ایر سطح ارض چهار ربع شود و ربع اول
 در شمالی دایره اولی بود و ربع جنوبی آن و یک ربع شمالی که
 قنایت ربع یکوست و از ربع جنوبی فوقانی نیز یک
 مسکونت و باقی سطح ارض همه معمور است و نزد اکثر اهل عالم
 و بعضی گفته اند که آن اربع در عجایب مخلوقات آورده است که
 چون یکسندر خاک یک ربع یکسندر یا منخر ساخت خوار است که
 احوال بخار معلوم کند و بدانند که بحسب محیط ساحل دار و بیانی
 از مردم شجاع و کار دانرا باین امر تعیین نمود ایشان در کشی نشینند
 و شش ماه یا پنج ماه ایشان از ماکول و بلوی پس و غیره که تعیین نمودند
 و در هر محیط نشینند بعد از آنکه کشتی سه ماه سیر کرد و باد بر وقت
 مراد جمعی در کشتی شسته از پیش رو پیداشدند و جمعی از ایشان
 پیش پیکند بر بردند و چون لغت ایشان کسی را معلوم نمیشد هر یک را
 زنی بنجاح و در آورده بودند چون زن زندان و لغت ابوی سخن میگرددند
 گشتند پدران ما میگویند که ما پادشاهی داشتیم که بلاد و رو
 زیر سخن آورده بود او را داعیه استعلام کجاستند ما را گفته
 این امر تعیین نمود مدت سه ماه در روی دریا سپید کردیم تا
 وقت که گرفتار شدیم و اکثر اهل عالم بر آنند که این سخن

پیدا شدند

اعتباری نیست و خلاف واقع است بدانکه این رنج یکسوی تمام نمیشود
بلکه در آن بکار و جناب و بودی و اراضی فارغ بسیار است
ساحت یکسوی حتی ارضای اسلامی در زمان مومن بجهت مساحت
ریح یکسوی بطلب زمین هموار که آن مساحت معتدیه باشد
اشتغال نموندند تا در نواحی موصل زمینها باشد که مناسب
مطلوب بود و آنرا بریه سحر گویند پس در موضعی از آن باشد
صیحه ارتفاع قطب طاس معدل النهار معلوم کردند و در
عبد الملک مروری با جمعی بجانب شمال متوجه شدند و در خط
نصف النهار سیر می نمودند تا یکدیگر در ارتفاع قطب معلوم
علی بن عیسی صطرابی را با جمعی دیگر بجانب جنوب متوجه شدند
و در خط نصف النهار سیر می نمودند تا یکدیگر درجه کمر شدند
و چون آن مرد مسافت را مساحت نمودند هر یک نوزده فرسخ
بود تقریباً پس معلوم شد ایشانرا که مقدار یکدیگر در خط
عظیمه ارضیه نوزده فرسخ است نسبت دوایر عظیمه ارضیه
به نسبت درجات دوایر عظیمه فلكیه است و قداما که تحقیق
این امر مثل وجه مذکور اشتغال نمودند مقدار یکدیگر در عظیمه
ارضیه از پست و دو فرسخ و دو تسع فرسخی یافتند
و اکثر اهل میات قول قداما را اعتبار دارند که تحقیق

ایشان اغلب بصواب تر و کثرت است پس بنا بر قول ایشان میگویم که
چون پست و دو فرسخ و دو تسع فرسخی که در پست و شصت
عدد جنبه ای دایره است ضرب کنند شصت هزار فرسخ
حاصل آید و این مقدار محیط عظیمه است که بر سطح کره ارض باشد
و چون آنرا بر **سطح** قسمت کنند حاصل آید قطب ارض
و در آن دو پانصد و چهل فرسخ و دو جنس و نصف مدیس
پس دو نصف آنرا در نصف محیط عظیمه ارضیه که چهار هزار
و نخت ضرب کنند حاصل آید ما بنصدونه تومان و دو هزار
هفت شصت و شش هزار فرسخ و ششای فرسخی و این
امثال مساحت تمام سطح ارض است و سابقاً معلوم شد
که هر یک فرسخ سطحی حمل هزار جریت پس اگر محاسب خواهد
تمام سطح ارض را یکبار معلوم تواند کرد بدانکه دایره عظیمه
بسمت الراسی موضعی قطب معدل النهار که زرد آنرا
دایره نصف النهار آن موضع گویند و قوسی از این دایره که
ما بین سمت الراسی و معدل النهار بود از جانب جنوب
عرض آن موضع گویند و پس آن خط استوا عرض نیاید
زیرا که معدل النهار نسبت الراسی آن ماسک میکند زرد
و در خط استوا همیشه شب و روز یکساوی باشد

و البته اعراض از خط استوائ و در آنجا در موضعی که قریب است
سالی مثل فصل باشد و در سحر و در خریف و در وقت ما در
در سالی و در بار میوه بار آورد و در ابتدای سحر از خط استوائ
و انتهای آن موضعیت در جانب شمال که قطب معدل النهار بود
و انجا سمت البراقس بود و در آن موضع شش ماه آفتاب بر
زمین بود و شش ماه در زیر زمین و تمام سال با یکدیگر
بود و در جنوب خط استوائ اعراضات متفرقه است و آن بقا
کم است و نهایت عارضات موضعیت که عرض شمالی آن
شصت و شش درجه و نیم است و در آن موضع شش سحر
که اول محل منصف است یکبار طلوع کند و طلوع شش سحر
باقی معوره معهود و شش سحر که اول میزان منصف است که
یکبار غروب کند و آن شش دیگر بطریق معهود غروب کند
و از نهایت عارضات تا نهایت ربع یکسوی بروج بر
هزار قسم شود یک قسم ابدی الظنور که در ایما طاهر بود
و یک قسم ابدی الخفا که مرکز طاهر نشود و یک قسم بطریق
معهود و طلوع یک قسم دیگر معکوس طلوع کند مثلاً
اخر شورش از اول طلوع کند و آخر حمل پیش از
اول او بر قسم که طلوع کند پستی غروب کند و چون در

خط استوائ عارضات کمتر است آنرا داخل عارضات ساخته اند
و ابتدای آن قایلیم از موضعی گرفته اند که عرض آن پنجاه درجه
و کسریست پس از ابتدا مذکور تا منتهی مذکور به قسم
کرده اند جانحه طول هر قسم را از مغرب تا مشرق عرض
هر قسم مابین مبداء جنوبی آن قسم تا نهایت شمالی او نیم
ساعت و در درازی روز تفاوت کند و هر قسمی را
اقلمی گویند و این قسیم متساوی نیست بلکه هر قسیم که
بخط استوائ اقرب طول و عرض آن زیاده از طول
و عرض آن زیاده از طول و عرض اقلیم ابعداست
و طرف جنوبی هر اقلیم اطول است از طرف شمالی او و لیکن
طرف شرقی و غربی هر دو متساویست سبب تقسیم
بهنت اقلیم آنست که در قدیم الا ایام با پدشاهی بود
که هفت پر داشتند و هر یک قسم را یک پر دادند
و چون قسم اول و آخر با تمام دیگر قلیل العارضات
تا پیش خط استوائ داخل اقلیم اول داشته اند و چون
آخر سابع و نهایت معوره داخل قسم هفتم شمال
حاصل آید و بعضی گفته اند هر قسم مناسب با تاریکی
پیاره یا نیمه اند از خلاق مردم و الوان پیار

نباتات و حیوانات و چون گوک سنت است اقلیم بهر سنت
باشد و ما این قیام را با پوریم و مبدار هر یک را تعیین
کنیم و مساحت هر قسم و مساحت آن اطراف قسم کنیم
و در هر قسمی بعضی بلاد که در آن امر عجیب است ایراد کنیم
معرفت ما این خط است و این قطعه خط است
و این چهار ساحت را در سمت و جانب شمال و سه هزار و
هصد و دو و پنجاه و سه ربع در سمت و سه یک یا از طرف غرب
و شرقی و دیرت و معنا و یک ربع و نصف هر ساحت
و مساحت سطح این قطعه صد و پانزده تومان و شش هزار و
سیصد و سی و پنج و صد پس در سمت و طریقی این
مساخات از تو آمدی که در مقدمه مذکور شد معلوم توان
کرد و اکنون بعضی غراب که در این قطعه واقع است ایراد کنیم
ایدم و آن شهر است که شد ادعا و بنا کرده است در میان
صفا و حضرت موت دوازده فرسخ در دوازده فرسخ
و در مدت پانصد سال بنای او تمام شده صد و سیل
تعیین کرده بوده و سه کیلی هزار صانع و عامل داشته
سیصد هزار قصر در آن بنا کرده بوده و از جمله شهر
مسافت آب بدانجا آورده بوده اند و خشتهای او از

۷
در وقت بوده است و در آنها را آن عوض یک ریزه
یا قوت و زرد و سپاس جوهر بوده و خاک آن سنگ و
زعفران و انواع تکلفات دیگر کرده بوده اند که ذکر آن
موجب تطول است و بعد از تمام آن با سیصد هزار گن و آن
پست همه متوجه شدند قبل از دخول بان شهر صحیح
از آسمان آمد و تمام آن مردم و صنایع و اعمال همه بپاش
و حالا آن شهر از چشم مردم ناپدید است و در زمان حکومت
معاویه یکی از اعراب که او را بعد از بنی قلابه گفتند
ما این موضوع را می بینیم و او را منکر شد که جواب می بیند و خبر
از یاقوت و جوهر بر گرفت و تود معاویه آورد و احوال
آن شهر را بگفت یکی از علمای یهود تصدیق نمود که طرف
اسلام شرف گشته بود گفت ذکر این شهر باین صفت
که گودی و ذکر آنکه یکی از امت آنجا رسیده در تورث
مذکور است **بلاد رنج** شمالی آن نعمت و جنوب آن پایتخت
و شرقی آن بلاد نوبه و غربی آن بلاد حبشه گویند که در
رنج کسی معوم نباشد و سبب اعتدال آدم قلبت و بعضی
گفته اند که خاصیت آنست که سبیل انجاطالع میبود
و در اکثر ایالی پال انجا حری میشود و در آن بلاد

در خیت که چون برک از آداب اندازند و نیل از آب
بجوزد دست شود و شواند رفت او را صید کنند و آسایش
او را جاک کار نف برمانند و باز کنند و بخت کوشند و پشیمان
او را صید کنند **حضرت** از بلاد مینت نزدیک بدریاز
از شهرهای قدیمت و در قدیم الایام طرف سفالین **تند**
در زیر زمین و در آن جوش کند مکن و مردانه **سینه**
حرغی از یکی مشایخ آن زمان پرسیدند گفت این حاصل از
جمعیت که پادشاهان و امر او و درزای ایشان
معدل بوده اند و علمای ایشان امین و اغنیای ایشان
سخی و عوام الناس ایشان منصف میرکات این صفای
محصولات ایشان باین نوع نمودی یافته و قصر شید
در آن مذکورست و قوم عاد آنرا نیا کرده اند کجا
و قبر بود و پسر علیها پیام نیر اجات و در کوا
آن جمله است که آنرا امانت کوشند که از آن
آب بجوزد و محنت کردد **سازد** جزیره است
در بحر مشا و در سپرک و در سفاد و در سپرک و در آن
معدن با قوت سرخ و رزد و پسر است و تیر معدن
دنب و فضه و الماس و بلورست و در آنجا کوه

آنرا حیل و سول گویند ترول آدم علیه السلام بر آن کوه
بوده است و اثر قدم آنحضرت در سپرک فرودست
هر روز در آن کوه باران دارد و حیوانه اثر قدم آنحضرت
شسته شود **صفا** از اعظم بلاد مینت بساطین و
انبار و میونا در آن سبارت و امراض در آن کم و آن
شود و هر شتر بپار که بصحرای آن فراید بهتر شود و در آن
نوعی از گندم است که در یک علف از رودخانه باشد
و آنجا گویند که بر سر آن کوه جسمه است که آب
آن از حیح آن کوه سرود می آید و نیل از آنکه بر زمین
رشد منعقد شود و این شب یا نیت **مقدشو** شهر
بزرگت مابین پنج و همیشه نهری عظیم است مثالی مثل
که آب او در تابستان زیاد میورد و آنجا سیل
بناک مرتفع شود و قطب طام خوبی بود در شب آنجا
مثل قمر خطه ابرقت پیدا شود و غایب نمیشود و
یک مثل در لغت و حقیقت آن معلوم نیست **مریاط**
شهرت میان حضرت موت و عمان و در آن نوعی از گندم
و از آنجا بیا و بیلا و پند و غیرت در مردم آن
باشد در شب زمان ایشان در سپرک و در آنجا کوه

اجنبی معاشرت کنند و از زواج ایشان حال مشابه کنند
و مانع نمی شوند **بین** بعضی از بلادین خارج از اقلیم است
در سیالی اینجا چهار نوبت زراعت میکنند و هر بار آن
در دو ماه بر سپهر و اشجار هر دو ماه میوه می بار آورده
و آب آن موضع شور است در ارض عاده در آن بلاد است
و اینجا تماثلت بر صورت سواری چون ماههای حرام
در آید ازین تماثل آب شیرین پس در آن آید جو صندل
برگها از آن پر آب شیرین کنند تا پی در دیگر اثبات کنند
باشد و چون ماههای حرام بیرون رود آن آب
منقطع شود و صاحب تخمه الواب گفته است که اینجا
نزدیت که اینجا وقت طلوع آفتاب از مشرق جنوب
رود و در وقت غروب آفتاب از جنوب مشرق
موقت اقلیم اول آنچه **متعلق** به آن موضع است که عرض
آن دو از ده درجه و خصل دقیقه باشد و غایت در آن
روز دو از ده ساعت و جهل و پنج دقیقه باشد
و جانب جنوب آن سه هزار و نهصد و دو فرسخ مربع
در نهایت و طرف شمالی آن سه هزار و شصت و جهل
مشت فرسخ و در آن فرسخت و در یک طرف شهر

دوغنی آن حد و مقدار سه فرسخ و مساحت سطح این اقلیم
ششصد و شصت و دو هزار و جهل و چهار فرسخ و نصف
در نهایت اما مواضع منقش با علی عید اب و معدن
زرد در کوههای آنست و زرد سبز اعلی از آنجا بلوغ
دیگر برند و بمسوم دهند خلاص شود و چون افعی در آن
تظار کند حدقه چشم او بیرون افتد **بکبیل** موضعیت
درین آنجا در خفیت که از آنجا زهر میگیرند و از آنجا یکی دیگر
نمیدهند در هیچ جا از آن درخت نمت جهانک بلبلان
در دیار مصر **جبه** زمین سیست شمالی آن طبع برابر
آنست و جنوبی آن بیابان و شرفی آن بلاد و پنج و عو
آن بلاد بالجه و حیوانی که آنرا طرا نه گویند در آن بلاد
سه او چون سر شترت و شاخ او چون شاخ کاه و پو
چون پوست پلنگ و اطلاق او چون اطلاق کاه و دم
چون دم آهو و گردن او و دست او دراز و در پیک
او که تا هجده میس گویند که ضعیف یا ناته جمع میشود پس حوا
از او متولد میشود که بعضی از او مشایخ ضعیف بود و بعضی مشایخ
مانند و چون حیوان مذکور با کاه و حشی جمع شود در آن در خود
تفاده شهریت نزدیک پیر محیط سور آن شهر و در آنجا

آن شهر همه از بخت و در نای جانها همه از قطعهای ملک که
یکدیگر حیوانات پوشیده است و اراضی آن همه شوره
و مایع و زراعت نباشد و خاک از آنجا میلا و سودان برند
و پیش تمام فرود شده و از عجایب آنست که زمین آن همه
شوره است و آب جابجا همه شیر است **مکرور** شهر
بزرگت از بلاد سودان بعضی مردم ایشان از نیل کفای
ایشان همه زن مرد ایشان بر منه میباشند و پهلما نان
جامهای دراز می پوشند بر وجهی که خامان و امن جابه
بر گرفته همه راه می برند و آنجا حیوانست که از پوست او
پرمیازند و خاصیت او آنست که حربه بر آن بسیار
کنند **بزره** ارضی در بحر چین است و آنجا صنفی از آنست
که یک چهار شیر بر منه میباشند و در درخت بالکای
و کلام ایشان فهم توان کرد و آنجا درخت کا فور و نع
بسیار است که تریاق لدغ افاعی است **بزره** زانج
در بحر چین است آنجا درخت کا فور بسیار است و بزرگ
شود و جانم در سپاه یک درخت صد سوار می توانند
آید و آنجا صنفی از کر به است که بال دارد و چون بال
میزند و دانه زباد آنجا بود و طوطی آنجا بسیار بود

6
مرغی یکوست آنجا که او را جواری گویند و او نیز سخن گوید
فصیح تر از طوطی و آنجا گو میست که در آنجا ثعبان باشد
که کاو و جاموس پس را فرود **بزره** در بحر چین است
آنجا همه زن باشند و مرد نبود و بعضی گویند که از باد آن
و همه دخت را نند و بعضی گویند که در خنیت که چون
از میوه های او بخورند بدست آب تن شوند **پهلما**
شهری بزرگت در جنوب جنوب نزدیک بود شهر
عظیم دارد بر کنار سودان بسایتن و نخل بسیار دارد
و اراضی بسیار که در آن زراعت میشود از هر جانب دوازده
فرسخت و در دریای ازو چمن زراعت کنند و اگر
پشته زراعت کنند پس نمی خورد و اکثر مردم آنجا
متمول باشند **سغالی** نهایت بلاد بخت آنجا
مرغیت که او را جواری گویند و سخن کند بلفظ فصیح در
طوطی سخن گوید لیکن زیاده از یک پال او را عمر نباشد
و در آن موضع طوطی با صاف باشد سفید و سپر
دیسر مردم آنجا عادت دارند که مکیس میخوردند و نع
ایشان آنکه مداومت با آن مانع رمدت **پسته** آن
چین است و پسته ملک آنجا است شهری بزرگت و قطران

مسافت یک وزه راست صاحب صور قایم گفته است که از تنوع
جدار آن سی زرعیت و برپا آن سوره تدری عظیمت که
بخش میرود و سر نخستی از بالای یک دروازه فرعی آید و
نصفی از آن آب در خارج شش بزراعت و باغات میرود
و نصفی از آن مد شارع شود در می آید و هیچ غایت
که در آن آب روان باشد و در آنجا فواکه بسیار است و انواع
طیب و انواع خوبه باشد و در نای خانه های ایشان
همه بونیس است و اکثر اهل آن کافران مشهور است که
علمان میخیزند و بر لوطیان وقف میکنند و آنرا داخل
سجادت دانند **شمخ** تخریب است بارضی عنی از عجا
است که آنجا شگافیت در کوه نافذ که هر کس والد الزبا باشد
شوند از آن شگاف پیرون رود **شیل** از بلاد چین است
و آب و هوای یکن دارد و عرض در آنجا کم باشد و اگر
مریضی با آنجا آید صحت یابد و چون آب بر زمین آن بریزند رایحه
عطر از او پیداشود و مردم خوب صورت در آنجا بسیار
مما باشند زینور و مکس و سایر سوا هم مودیه در آنجا
باشد **صین** ولایتی وسیع در اقلیم اول و ثانی است
شکر کیت گویند در آن پس صد شهرت در مسافت دو ماه

آب و اشجار و میوه ها در آن بسیار است و در حوالی یکی از آن
غذیریت که سه سال یکنوبت مردم برکنار آن جمع میشوند
و اسپسی در آن غذیرانند از نند و کندارند که سپه و ن آید
مادام که اسب در آن غذیر باشد باران آید و چون باران
بقدر کفایت بیاید اسب را پیرون آوردند و سه پالی که
این عمل نکند باران بارود و صاحب نخود الغراب گفته است
که طاحونه است که پنکها سفلی آن متحرک است و پنکها علیا
ساکن و از زیر پنکها آرد بی سپوس و سپوس
پیرون آید و آنجا کوبه رایحه نباشد **قناع** پانایت
سیان عمان و حفه موت چون تا جبران متاعی بدانجا آورند
آوازی شنوند که فلان بن فلان متاعی که دارد باین درخت
چون همان دریا بد چکس متاع او را از یاده از آن نبرد
بنجویه جزیره بزرگت نزدیک سیلا و رنج از عجا
نوعی از کرم است آنجا که در سپالی سه بار انکود و حد هر کجا
یکی با خورید دیگری برسد **عادیه** قریه است میان
حفه موت و صنعان زراعت سالی یکبار آب جورد
در یک زمین سپالی سه بزراعت بکند و با پس زرع غیر
و حفه دو ماه باشد **مهره** از زمین عنیت در آنجا

درختیت که در ماههای حرام آب از آنجا بیرون آید بکن
حوضها همه پر آب گشته و چون ماههای حرام بگذرد آب
منقطع شود معرفت اقلیم **دوم** و آنچه **مختلفت** مبداء آن میوه
عوض آن میت درجه و نیم باشد و عایت در ازای روز
پسیده ساعت و ربعی و طرف جنوبی آن سه هزاره
معرضه و جبل و شت فرسخ و سدس فرسخیت در طرف
شمالی آن سه هزاره و پانصد و جبل و شت فرسخ و نصف
فرسخیت و در یک از دو طرف شرقی و غربی آن صد و
فرسخ و شش فرسخیت و مساحت سطح این اقلیم پانصد و
مستاد و دوهزار و شصت و شش فرسخ و سدس
فرسخیت **بارام** از بلاد معدت صاحب تحفه العرا
گوید که آنجا صنیعی است مضطرب در بعضی پاهای قائم شود
و از آن صنیعی حاصل شود و آن دلیل از رانی زخمها بود و
این از آن واقع نشود در آن سیال قحط و شکی بود **تبت**
در مابین چین و معدت و در آن شهرها دقوی بسیار است و آن
همیشه پرور و فغان باشد و بعضی در طرب اشتغال
بسیار نمایند معدن بکریست احمد انجاست و آسوی مشک
در آن زمین بسیار است آنجا گویند که آنجا جنبل پسیم

گویند سر که بر آن کوه بگذرد و در ارضی نفس پیدا شود و بعد از آن
بیرد یا لنگن شود **بکنا** و از قوی قند ما رست در کوههای آن
سپسکیت که چون آنرا در آتش اندازند چون حیوان که در
نظر کند اشفاق در بدن او پیدا شود و خاک صفت او شود
و چون از کنا رانش برود اشفاق را بل شود **جزیره** جایی
در بحر منبت آنجا صنفی از انسانست که رویهای ایشان پر
ایشانت در آن گویند که در شب بر آن آتشی عظیم نماید و در روز
و در بسیار و پیکس نزدیک بآن شواتند **جزیره مستوط**
در بحر منبت صبر و دم الا خویش از آنجا آورند و صبر در غیر آن
جزیره نباشد و آن صمغ درختیت که بعضی از حکای یونان از آن
جزیره ساکنی بودند و از ریش ایشان آنجا مردم اند و غیر
خود مواصالت نگند **جزیره سلاطه** در بحر منبت صندل و کافور
از آنجا آورند و گویند که در این جزیره چشمه است که از آن آب
بر میچوشت و ثبته که در آن است فرو میرود و قطراتی است
بر کنار آن می ماند و سنگ سیاه میشود **جزیره** از بلاد
منبت است و اهل آن در معرفت آثار اقدام مهارت
تمام است بر تنه که میان شرق قدیم و متوطن و میان شرق قدیم
و زد و بنده که رنجته فرق گشته **طایف** موضعیت که میان

آن دکه و دوازده ذرت سوازی نیک دارد و گاه باشد که در آن
آب رخ شود در مجاز و غیر طایف آب رخ نشود و در این
وختل و میو نابی است و سخن عازم اینجاست و آن
موصیفت که عبد اسد بن زبیر محمد حقیقه را مجبوس کرده
بود مردم زیارت آن بسیار و نذ طیفه **قلعه** است
در بلاد سند بر جبل و بر سر آن کوه آب بسیار و درخت
و در حوالی آن صنفی از نظیرت بر صورت قمری چون در خانه
که این مرغ باشد طعام مسموم در آنند آب از او چشم او
روان شود و آن به بند و سنگ شود و آن سنگ را
ببایند و بر جراحت کشته نیک شود و غیر این موضع میجا
این مرغ باشد و آن مرغ را اگر موضعی دیگر بر بند بیاورد
عدن از بلاد یمن است بر ساحل بحر منده و آن در فصاحت
از جمیع جوانب کوه بان محیط بوده است در یکی از آن کوه تا
راسی بریده اند و از آن راه بدان موضع می آیند و جبل
نار اینجاست و همین کوهی که ماری که از این شراط میست
از آنجا طاهر خواهد شد و پیر معطله که در قرآن مذکور است
در آن موضع است و آن جایی بوده که پیامان علیه السلام
شیاطین را مجبوس ساخته بود **چاپین** شهر بزرگ است در

بلاد بربرو آن دو شهرت و سیزده در وازنه دارد و در جای
غربی آن شهریت که در آن سه هزار طاحونه است و در وسط
آن نهر عظیم و قوی و مواضع بسیار دارد در داخل هر سید و
شخصت خیمه است و در در هر یک پایی جوی است و در
شرف و غرب مثل آن شهری است **کشمیر** از ناحیه هند است
و در حوالی آن کوههای عظیم است و یک راه پیش از آن
در وازنه از موضعی دیگر در شون آمد و قریب نهر است و قریب
در آن دلالت و زمان آن لایت در غایت حسن
و مجالند و در هر یک ماه و شهرت آفتاب عید کنند و
تعظیم کنند بر سبیل عبادت و حیوانات را زنج می کنند
کلب از بلاد منده است صاحب تخمه انوار کوبد
در آنجا نمودی از آنجا پس است و در پیش این نمودیم
آبت سس چون روز عاشورا شود بطی از کاش
ساخته اند آن بط با لها کاشاید و منقار خود را در آن
چشمه در آورد و آب آنرا فرو برد بعد از آن از آن نمود
چندان آب بیرون آید که یک ل آن مردم را کفایت
باید **دینچه** شهرت آنرا شیر کوبیده و آن در زمین
سنگت است و از حقایق آن ملبده طیفه است

که هر کس که در آن بلده در آید رایحه طیبه شبام او رسد
و عطرها در مدینه بیشتر بوی دهد از مواضع دیگر و بید
عبدالملک در زمان حکومت خود بعضی روم فرستاد
و طلب ضاع کرد و قیصر حمل قطبی فرستاد و با ایشان حمل
نیز مشغال لغت و طلا فرستاد و مسجد را عمارت
کردند و اساس پس یوار آن از نیک کردند و سطلونا
مسجد را از نیکهای مدور ترتیب دادند و در وسط آن
عمودها از آهن در آورند و پنجاه بار زیر محکم کردند
و سقف از منقش ساخته و ندرت و روی جاپط
قلعه را از رخام از زمین قدیم برد و منبر حضرت زینبی
دیگری پوشیده اند و در آنجا جا سبت که آنرا بر مضاعف
گویند در مرض که از آن جا عیال کنند شفا یابد که
محلّه را ده الله شرفا در وادی واقع شده است که
کوه بر آن شرف است از جوانب و بناهای آن همه از سنگ
سینید و سبک سیاست و در تابستان روزها نجاست
گرم شود اما شبها سوای معتدل و لطیف دارد و آب
آن آب باران است و آب جابه شورت و گویند در زمان
در اسفل مکه قفاة جاری کرده اند که آب نیک دارد

و آنجا درخت و زراعت نباشد و لیکن در فصل سال
میوه که در آن فصل می باشد در بازار یافت میشود
و بر حد و حرم که مسازنا واقع شده از انبیا است
و از بی بی حرم است که اگر کتفد آسوکند در محراب
خون آسوکند در آید که اگر کتفد در وقت غرض نمکند
و مسجد حرام در زمان امیر پیدا شده است که در آنجا
کعبه بوده فریده اند و مسجد کرده و دیوار آنرا از
بودند بقعه و قامت حرم در زمان امیر المومنین
دیواد آنرا بلندتر ساختند پس عبدالعزیز بن زبیر عمارت
کرد و اسپاطین رخام نهاد پس عبدالملک حرم را
حیطان ارتفاع آنرا بلندتر ساخت و بعد از آن ابو
جعفر دو انقی و پراوردت بین بنای آن مبالغه
نمودند و طول مسجد سیصد و هفتاد و نعلت و عرض
آن سیصد و پانزده تنوع و مساحت آن سی و دو حرم
نیم باشد تقویا و اسپاطین مسجد چهارصد و بیست
و شصت در وسط مسجد حرام است مربع شکل و در آن
از جانب شرقت و از زمین بقعه و قامت یک حرم
مرتفع است و در دو مصراع دارد و طول آن شصت و نعلت

دود صبح و عرض آن سه روزه و سیرده صبح و از آنجا
نقده مطلقا مذنب پوشیده اند و طول کعبه چهل
زراع و چهار شبر است و عرض آن پست و سه زراعت
و ارتفاع او پست و هفت زراع و حجره الاسود برکن
شرقیست و نزدیک بدر خانه بر او دیوار مقدار
یک سوادمی است و پیامت و باقی آنکه در دیوار است
سفیدست و در زمان عبدالعزیز پیر عمارت کعبه
طول حجره الاسود را معلوم کرده اند سه زراع بوده است
و ارتفاع حجره الاسود از زمین دو زراع و شش و نیز
بر وسط دیوار است و مقدار چهار زراع از دیوار بر او
آمده و کثادگی و ارتفاع دو جانب آن هر یک
شش اصبع و باطن آنرا بصفاح پوشیده اند و مقام
ابراهم سکیت مربع و اثر سرد و قدم ابراهیم
علیه السلام بر آن سکت و عمق اثر قدم هفت اصبع است
و جاده زخم در میانی در خانه است و قطر سر آن
و عثمان بنی دور آن دو اذده زراع و پیری با
و عمق آن چهل زراعت و از عجایب کعبه است که در
در طیران بر بالای خانه نگذرد و بلکه چون عجا

خانه روبرو یک جانب رود و چون باران بر یک جانب
دیوار کعبه باران را از آنی در آن موضع بود که باران
بارد و کوه ابی قیس آنجا است و چنین گویند که
هر کس بر آن کوه تکه بریان خورد او را در آن سال
در دهر نیاشد و دیگر کوه پیش است بئرب منا
مردم زیارت آن زودت بجهت آنکه کوه سفیدی که خدا
اسمعیل علیه السلام بود بر آن کوه فرود آمد و دیگر کوه
حر است مردم زیارت آن بسیار روند و حضرت
ربالت صلی الله علیه و آله و سلم قبل از نبوت
انجاعات میکردند از طیاران چیت از زمین پسند
درخت نخل آنجا باشد و آن درخت بیاض است
بلندست و همیشه در پایش آن باشد و ثمره آن خوشما
باشد و چون آفتاب بر آید بر کهای آن ثمره را پسند
چه اگر نپوشد پیش از آنکه از حرارت تلف شود
و آن درخت مباح می باشد چون باد آید و خوشما
آن در آب افتد هر کس خواهد آنرا جمع کند مثنی
و **مقن** از بلاد هندست فی تیره آنجا باشد چون آن
خشک شود و باد او را بر هم پیاید و سبب حرارت

از حرکت آنها صدوری باید آتش در نیامی افتد و بسیار است که
پنجاه فرسخ که از زمین باشد سوخته میشود تباشیر از خاکستر
آتش از آنجا بسیار سیلاب برند **مطلب** از زمین است
زراعت ایشان بر بخت و شتر دو کومان در آن موضع
می باشد و در هیچ موضع دیگر نیست **مستند** ولایت و
طول آن مسافت سه ماهه است و عرض آن دو ماهه و عند
و پسند و برادر بوده اند از اولاد عام بن نوح در بلاد
انواعی طیورند و انواعی حیوانات عریه و آشیامی غنچه
بسیار است اینجا که سفند است که شش دهنه دارد یکی بر موضع
معنود و یکی بر سینه و دو بر کتف و دو بر دوران و اینجا
مغزی عظیم است در بعضی جنسها بر چون **مطلب** در نصف منقلا
او بتنا کشتی باشد و آثار مردم کشتی سازند و بدریانند
و در بعضی مواضع آن هاست که چون کسی را بکند و مجومیت بخیر
ولی حرکت شود او را بر شخته خوب بندند و در آب اندازند
و آب او را بموضعی دیگر برده که آن دار الشفاست از فکر
بی بدل در آن موضع می باشد که چون چشم ایشان بر زخم مار
می افتد که به صنف مارا در آورده است آن را پیدا کنند
و از زبان مندی در خور است کشته و افون کشته تا نایک شود

و در بعضی مواضع آن پسند است که آنرا بحر موسی گویند شایب آنرا
در آن مواضع می بندد در روز اصلایا بندند هم که مهارت کنند
و هیچ پسند آنرا نشکنند و در اقصای بلاد مندر کلمت در بر
که مخلوط بر زیرهای زر سپرخ و در آن موضع نوعی از موجودات
که چشمه آنها چند چشمه کلپیت چون هوا گرم شود بوز آنها در
مردم می آیند و از آن ریگها آن مقدار که نولند بگریزند
و بگریزند و ایمانا اگر مورچهها شخصی را بکشد از اعضای او را
پاره پاره کرده هر کدام از مورچهها حصه میزند و هم در آن
چشمه است که آنرا عین العقاب گویند چون عقاب بر شود
فرزند او را و او را با آن چشمه آوزند بعد از یک هفته پرهای او
پسند و پر نو بر آورد و بقوت جوانی باز آید **مستند**
ایلیم ثالث و آنچه بال متعلق بعد از آن مواضع است که عرض آن
ست و سنت درجه و نیم باشد و غایت درازی روز
سیزده ساعت و سه ربع ساعتی و طرف جنوبی آن **مستند**
پانصد و چهل و شش فرسخ و نصف عشر و سخیت و طرف
شمالی آن **مستند** و سیصد و سی دو فرسخ و سه ربع
و هر یک از طرف شرقی و غربی آن صد و سی و شش فرسخ
و عشر و سخیت و مساحت سطح این ایلیم چهار صد و **مستند**

هر از و صد و نود و یک فرسخ و دو چپس فرخیت ابر قوه
از بلا و غارت و از غایب است که باران در آن نبارد
مگر اندکی و در حوالی او بسیار آید تا آنجا که سوراخ است
و گویند که آن بد عای برایم حلیلت علیهم السلام حمیم
از بلا و مصرت بر شرق نیل و در غرب او کوه است که دائم
از آن نمانی شنوند چون از آب و آوازش چه بگلام
و چنانچه پس از حقیقت معلوم نشد **ارجان** از بلا و غارت
قبایل نیز درین نوشیروان بنا کرده است و در کوه آن
که از سنگهای آن آب ترشح میکنند سه پال باد شاه بخشور
قاضی و اعیان شخصی بر منه را در آن غار در شب تا این آب
جمع کند و در شبته کند و پیرون آورد و آن مومیایی شدند
سه پال حاصل شود و در نزد یک آن بر نه طاب ملی شده اند
که یک طاقت و عرض قیامتین صد و پست زراعت تنوع
آن قریب بدو نیره است و در آن شهر جایت که قفر
از ابریسمان دستقلات استخوان کرده اند معلوم شد
از آن جا که انهدار آب پس در آن می آید که طاحونه بر آن
میگردد و جایی که یوسف علیه السلام در آن انداخته بود
انجاست و مردم بزایرت آن میروند و حواریان موسی

علیه السلام از آنجا بوده اند **اسکنید** شهریت مشهور در بلاد
و بعضی گفته اند که مانی آن اسکنید رود و القریات که پس
یا حوج بسته است که در قرآن مذکور است و بعضی گویند
بر ارامی بن فلیقوس است که شاکر دار سطوت و حکما در آن
شهر بسیار بوده اند و رصد بطلمیوس آنجا بوده و از آنجا
دنی سازده است که اسفل آن مربع بوده از پشت کتک آن
و طول آن نود ذراع بوده و بر فوق این مناره مناره دیگر
متمن بوده که طول آن هم نود ذراع بوده و بر فوق مناره
مدور که طول آن سی ذراع بر پد آن مناره حکا آینه نرس
نموده اند که چون شکر فرنگ متوجه شکر اسلام شود
در آن آینه نمودی عدد هر یک پس مردم آنجا بتیمه الله
جنگ مشغول شد یکی از مردم فرنگ ولید عبد الملک را
زیب داد که در زیر این مناره کنجت از ملوک ماضی مخفی
ولید عبد الملک از غایت حماقت جمعی را بتخریب آن دستاورد
چون رضی از مناره انداخته شد و آن آینه از جای خود برکنده
شد آن شخص که ولید را بران داشته بود بگریخت
معلوم شد که خوابی آن بنا بر مکر و فریب بوده و از آنجا
عالم نمودیت بر پیرون اسکنیدیه چند مناره بزرگ

از یک قطعه پنک و فاعده آن بر سیکت بزرگ مربع مساوی
سکاسفل آن از عمل جنت یا از عمل قوم غاص **صطی**
شهری قدیم از بلاد فارس کونیه سلیمان علیه السلام باشد
در بلبلیک خوزی و شام در اصطلاح آنجا نوعی پیب است که
یک نصف او شیرینت و یک نصف او ترش **انطاکیب**
شهری بزرگت از بلاد شام دوران دوازده میلست و مدور
و نصفی از آن بر کومت و نصفی بر زمین نرم و قطر دایره فاصله است
سور آن سیصد و شصت سرح دارد و در بر جی چون کقطعه
و در آنجا کنبه است که قبر محیی بن زکریا علیه السلام و قبر
حدیب نجار مسجد است در وسط بازار آن دوران شهر نوعی
از موش است که کربه با او متولد است شواند کرد
شهری قدیم از بلاد مصر بسبب اعمال بدش بحاله تعالی
حیوانات را همه پنک ساخته و حالانمایان است صورت
زوج که باذن خفته و قضایی که گوشت پاره میکند و کود که در
کهوار و غیر ذلک همه پنک شده اند لعود یا مدمن
ذک **ناجینی** است میان بصره و فارس و آنرا
خوب تان کونیه صیف آن بیا گرم شود و موام مؤدی
و ختمت کشیده بسیار باشد که ذباب و چون زنبور یا

و اکثر اوقات آنجا امراض و بیابا شد و سر غریب که آنجا رسید
او را حمی عارضی کرد و **بامیا** ناجینیست میان غور و خراسان
از بلاد عنبر است آنجا چشمه است از آن آب بسیار سرد
آید و رایحه کبریت دارد و جری چون با آن غسل کند شفا
براق قریب است از قری حلب در آن معبد است که چون کار
شب در آن معبد باشد در خواب بیند که کسی او را میگوید که
شفا می تو درجه چهرت و این آب یا بر جبهه کرده اند
بلیک شهری قدیمت بقرب دمشق و آب و اشیا
بسیار دارد و دوران بنیسه و قصه ثابت که اساطین
آن همه از رخاست و کوسک سلیمان و دیر الیاس
قلعه ابراهیم علیه السلام همه آنجا است و در قدیم اسم
ابو بکر بوده است و آن مشغول شده اند بعبادت
که آنرا بعل گشندی و حالا مجموع آن اسپم شهر شده است
بلینا شهر است از دیار مصر بر کنار نیل آنجا حکامی
پاخته اند که چون تمساح مجازی آن رسد بر پشت
و شواند که منقلب شود بجهان جانند تا ملاک شود یا او را
صید کنند **بلدم** شهر است در بحر مغرب بقدر سوطو آنجا
و نصاری آنرا زیارت کنند و بایستقا آنجا رودند

جو قل مصری گفته است که آنجا مساجد بسیار است چنانکه در حیات
یک خلوت زیاده از ده مسجد بود از ویر پیدم گفت اهل
ایش از کتب مبع یک بمسجد دیگری نماز مکن آردی **پت**
اللحم قریه ایت در روز سبخی بیت المکتس موسی علیه السلام
آنجا بوده است و در آن کنیه که قطعه نخل در زنت گویند از
نخله حضرت مریت و در آن مذکور است و آب معموره
که نصاری فرزندان خود را با آن آب میویند و اعتقاد
دارند که تا با آن آب نشویند نصاری نشوند **پت المکتس**
شده مشهور است از بلاد شام و او در آنجا بنا نهاده
و سلیمان علیه السلام تمام کرده و قبر سرد و آنجا
و طول مسجد مشدد و شتاد و چهار زرع است و عرض آن **چهار**
پنجاه و پنج زرع می مساحت آن نو و شش جریب بود
ولید بن عبد الملک بر پیکری که در میان مسجد است قبه عالی
بنا کرده و عن رضا و آن بود که اهل شام تعظیم آن کنند
و از زیارت کعبه امتناع نمایند تا نباید که بر فضایل اهل بیت
اطلاع یابند و از بنی امیه بر گردند و در شهر بیت المقدس
جسمه آرت که آنرا نه پیکوان گویند چون کسی غلین بود
از آن آب بخورد و غم او زایل شود **پت** شهری بزرگ

از بلاد فارس گویند دیوان بخت سلیمان علیه السلام بنا
کردند و حشرات موزیه آنجا باشد و در بعضی رسالتی او
انگودیت که هر یک دانه او دو و ششقال و نوعی از پت است که
و در آن دو شهرت حسین بن منصور صلاح از آنجا بوده است
ششدر از بلاد اسواز است شاپور انجاسدی بنیست که
از پشک دامن و ارزینر و امتداد این قریست یک میل
و ششدر مرفوع است بجهت آب بالا آمدن و برگرد
ششدر میگردد و ششدر در می آید و قبر دانیال
پیغمبر علیه السلام آنجا است **یونس** از بلاد فریوه
و در آنجا میوناست که در مواضع دیگر نیست با دام
و معشر بپت نازک و انار شیرین که در غنیمت
و به نهایت بزرگ و خوشبوی و نازک و عذاب
بزرگ برابر جوژی و پاری چند نارنجی و طعم آن شیرین
در کعبه مغرب از ناحیه اندلس است بر سر آن کوه
کندی در پشک بریده اند و در آنجا قبه است و بر سر
قبه عزیمت و در مقابل آن مسجدی که زیارت آن میروند
در کس ایاز سه ضیافت کنند پس صاحب کتیبه است
طعام آورد که همه را کفایت بود **جود** از بلاد

فارس است شهری پر آب است و از هر جانب او یک فرسخ
بسیار است آنرا در شیر با بکال بنا کرده ایجا
و در وقت آن دیک مسی است سه کنون و در آن **نقشه**
ضیق است آب گرم از آن پس درون می آید چند آنک
جاه پیراب میشود و آب بر میگیرند بی دلو و کس
جزیره از نواحی مصر است و مدینه ملک ریای که در زمان
یوسف علیه السلام بوده آنرا حالاریک گرفته است
سه نای دیوار قصه و منارهای آن طاعت و عبادت
آن قعی از پنک را کشیده است و در حایط غنچه است
مشرق بر نیل و در آن غنچه در است که بیرون آنجا معلوم
و بر دیوار آن غنچه مکتوب که سخن یوسف علیه السلام
حلب شهری خوش سواست آنرا حلب بخت آن گویند
که ابراهیم علیه السلام کو سفند آنرا آنجا میدوشت
و شیر آنرا بر قوا صمت میگردد و ادانی ز خراج آن
باطراف عالم برند در هیچ جا مثل آن نباشد و در
نواحی آن جا بخت که چون سگ دیوانه بگردد و قبل از رفتن
جمل روز از آن آب بخورد شنا یابد **محص** از بلاد ام
آب و سوای بنای دارد آنجا مار و کورم کسی را میزنند

و اگر جاه را از آب آن موضع بگویند و پیوستند که در دم
کرد آنکس نکردد و در در مسجد آن صورتی که نصف اعلی
آن صورت آدمی و نصف اسفل آن صورت کورم و چون
قطعه از طین پاک بدان صورت نهند و آنرا در آب نهند
و کورم گرفته از آن آب بخورد شنا یابد **محص** از
بلاد کورمانت صاحب صور قایلیم گویند که در اندرون
سه کز باران ندارد و در حوالی آن باران دارد و در علم
داراب موصیفت از فارس آنرا داراب بن فارس
عمارت کرده و در آنجا کوههاست از خاک سفید و زرد
و سرخ و سیاه از طرف و در آنجا تر است
و بر سطح تخمه با طراف برند و آنجا معدن زینق است
مشق بهشت روی زمین گویند بخت کثرت عمارت
و بیاری آبهای روان در مساجد و مدارس و منازل
و باطات و خانههای آن مسجد جامع آن از عجب
عالمت و بیدین عبد الملک آنرا عمارت کرد و در آنجا
خارج مملکت شام در آن صرف کرده و گویند بی صد بار
مشال طلا صرف بقول و قوا که صنایع آن شده و در
مسجد عمود است از پنک در غایت طول عرض

وان از عمل اهل عبادت هم در وضع آبهای نمانست نقل و اقامت
آن از بلاد کرمانت در کوه آن غار است که از
درون آن آواز آب می آید و در آن غار سنگها شکفته میشود
چون بسیار شود مردم آنرا جمع کنند و آن نوش خالص
و **مندان** از بلاد فارس است آنرا شاپور بن اردشیر
نبا کرده چون مردم آنجا رسیدند روایح طویه است تمام
گشته بجهت کثرت رطوبت آنجا میوه های گرم می رسد و در
هر دو با شمشیر و نارنج و جوز و بادام و انگور و
شفتالو و غیر ذلک و قری آن متصلت یکدیگر چند روز
در پای درخت باید تا آن پیرون روند **شبهه**
از بلاد مغرب برکنار دریا و صحره که موسی و یونس **صلوات**
عالی بریان فراموش کرده اند آنجا است و آن مایه
از آنکه نصف او را خورده بودند زنده شد و در دریا
حالا از نسل او صنفی مایه است که طول آن یک ذراع
و عرض آن یک شبر یک جنم و یک نیم روی و یک نیم
بدن صیغ است و یک نیم باقی است حیوان شوکت که
عصای قتیق آنرا پوشیده **بچستان** ناحیه کبریت
آنرا بچستان بن فارس نیا کرده هوای گرم دارد

و طوابع بسیار که بر باد و ابر است و آنجا یک آبادار
موضعی موصوفی می گوی بر دو بعضی قریبی و مواضع دیگر
منظم پس شده و قنقد و سلفجات را آنجا متعصب نشوند
بجهت آنکه مار را میخورند و آنجا مار بسیار است که کس را بکشد
جان نمی برد و در پستم که شیخاعت مشهور و معروف است
از آنجا بوده و در زمان نبی امیر همه جا بر امیر المومنین
مانند می کشند غیر بچستان که در چند تفرقه و آنرا **بچستان**
بدیشان رسانیدند مانند آنکه کشند **بچستان** از نو
مصر است در مسجد جامع آن پس کی است که بر آن **مذمت**
چون آنرا از مسجد بیرون آوند عصاره بسیار در آن
آیند و آنرا چون با زبیدی برند پیرون روند **سوم**
قبه قوم لوط است آنجا میاه و اشجار بسیار بوده است
و در آن زمان مغلوبیت و در آن زرع و گیاه نبود
زمین بسیار است قنودش سنگهای پیماه دارد
اهل آنجا آنرا گفته اند که آن سنگها است که بر قوم لوط
باریده **سپنون** از قری کرمانت در وسط صحرا
که در آن موش نماند و اگر موش را بد آنجا برند چون
بآن زمین رسید **شام** مثل اینها و معدن اهل

علمت و اهل آن مشهورند باطاعت حاکم هر چند خود ظالم
باشند و انجی انواعی از میوههاست و در بادیه شام ^{مصنوع}
از اسبجارت که در شب بر بگهای آن چون بامع رو
بماند و چون برک را از درخت بار کند روشنی میدهد
و جیل طور پستیما آنجاست در روتب مدین و جبل لبنان
نیز آنجاست نزدیک قمیص و در آن کوه انواع میوهها
و ابدال در آن کوه بسیار باشند **شیر** از بلاد قاف
آب و هوای یک دارد شیر از بن طهورت آذربایجان
محمد بن قاسم بن عقیل بن حجاج بن یوسف آنجا عمارت
کرده بعد از آنکه ویران شده بود اصحاب نوزخ
گفته اند که هر که یکسال در شیراز اقامت کند عمریست
بر او پسان که زرد که سبب او را معلوم نشود و در آنجا
نوعی از پیر است که نصف او بنایت ترش است
و نصفی بنایت شیرین و صنایع حادق در آنجا بسیار
و علما و فضلا و سنن در آنجا بسیار بوده اند و غیره
نخوی آنجاست **صعب** نامی است در زمیں مصر و در حال
آن عاریت است که در آن جمعی اند از آدمی و مرغ و کرب و
سگ همه مکفن بگفن گمان بیخ تعیینی در ذات ایشان

پیدا شده و در آنجا پشکهای حوز دست مرغ و در آن
نقشت شیشه سنگ در اسم و در آنجا نیز گفته اند که آن
در اسم قوم فوغونت که منخ شده اند بر غاریه موسی
علیه السلام کما قال الله زینب اطیبت علی المؤمنین
صعبیه جزیره است از جزیر اهل مغرب مقابل افریقه
در آن بلاد قریب و معادن ذنب و فضه و نحاس
و ارزینر و آهن و شب و زجاج و نوشادر و پیمان
و آنچه حیوانات گرفته و پیمان و درنده باشد
و در آنجا کوهیست که آنها جبل التمار گویند شبها
در آن کوه آتش بسیار مشاهد میشود و روزها در آن
بسیار باد وجود این آن قله کوه هرگز از زرف حاصل
نباشد **طب** به شهرت بزرگ نزدیک دمشق در آنجا
حمامات که بر پشمهای آب گرم بنا کرده اند
و احتیاج باتش ندارد و توبه است از اعمال طریقه که
در آنجا عمارت قدیمت و گویند پیمان علیهم السلام
از آنجا کرده و در آن دوازده چشمه آب گرم است
بنایت خوشبوی هر یک از آن مخصوص است بر مرضی
چون صاحب مرض با آن آب غسل کند شفا یابد و صاحب

تخته العراب گوید که در طبریه نهری عظیمیست که نصفی که در نصفی
حک و پیکه که آمیخته نشود و در قعر لغان حکم انجام است گفته اند
که پس جبل برود آنرا زیارت کند حکم شود و در آنجا بنوش
جسته است که در بنوعت سال از آن متوالی آب بیرون می آید
و در بنوعت سال دیگر خشک می شود **ع** اوه موضعیست
نزدیک جکلب آب و هوای نیک دارد و در آنجا عجب
باشد و اگر خاک آنرا بر عقب بریزند میبرد و دیگر حیوانات
مردیه باشد **عین صاده** از اعمال جلیب است و اعلی تر از
گفته اند بقرب آن پستی عظیمیست که قائم ساخته اند چون
آن پستک را از جای خود بکنند رتخان ایشان از علیته شوند
دیوانه شوند و از خانه بیرون آیند و از مردان رضای شوند
گفته اند وقتی که آن پستک را قائم سازند **عین العیس**
از تواریح حضرت برکنار نیل و شمشکاه فرعونست و عمارت
فرعون عالم را در زیر یک منظم شده گویند درین موضع بوده است
که زینجا پیرامن یوسف داد بریده و درخت بلبلان درین
و در موضع دیگر هر چند عیس گشته روغن بدهد گویند جای
که آن درخت را ازین جا آب میدهد عیسی علیه السلام
در آن جا عیسی گشته و این معجز از خاصیت آن است در آنجا

دنی است که در آنجا مناره است اینک پستک سر منقوش
بنقطهای پیاده آنرا کشیده اند مربعی شکل است
و طول آن صد ذراع است و طهارت است که آن از عمل جنت
و بر سر آن غشاوه است از پستک و از تحت این غشاوه قطرات
آب ترشح میکنند تا در ذراع پائین می آید و از آن در می که رود
و بر موضعی مثل آن دو دمی پیدا می شود و شب و روز آب از آن
ترشح میکنند **عوطه** ناحیه است از ولایت دمشق که محیط
بآن از جوانب کوههای عالیله و در آن میوه دره میلت و کوه
بساطین و قصور و عمارت نیکوست و آب آن ازین
کوههاست گفته اند از این بلاد است و آنرا از
جنان دنی شمرده اند **قیس** و آن شهری برکت
از آن بقیه است از عجایب دنی و واسطونست که جو
آن معلوم نیست و هر روز جموع پیش از طلوع آفتاب آب
سود باقی روز تا آن آب نبت **کابل** بعضی آنرا از بلاد
عند شمرده اند و بعضی آنرا از بلبلستان و در حال آن
معاذ است و قلعه پستک دارد و گفته اند که در کوه
آن برف می آید و در آن درون کوه برف نباشد
و سایر کابل منسوب است آنجا درخت باشد

ع

ایکس مخرج است سلسله بآن موضع می برند و از آنجا سیلابی که
و از آنجا سیلاب دیگر می برند بدین جهت آنرا کابل نسبت
و زعم اهل هند است که بیخ ملکی لایق پادشاهی
باشد تا کابل را سخن سازد که **ال** ولایت در
خیال آنست که کشته اند که ربع یک کوه جبال شهر
است و ربع کندی در سیج ولایتی مثل آن نباشد بسیار
یکی کندی آنجا پانصد من حاصل شود **کرمان** ولایت
مشهور است و شرق آن کرمانت و غربی آن فارس است
و شمال آن خراسان و جنوب آن بحر عمان که مارا کرمان
بن فارس بن طمورش بنا کرده و آنجا معدن توپ است
و در آنجا نوعی از درخت است که جو با آنرا آتش نوز و درخت
قطن و باد بجان و اشجار عظیم دارد و در نواحی آن مو
چون پشمکهای آنرا بعضی بر بعضی پیانید در ساعت باران
شود و در بعضی خیال آن لایت سخنانست که میوز و
بجو نیز **م** **کوه طاب** شهرت میان طیب و معره که آب
باز دارد و جاه کندی اند و در آنجا پدید رزق باب است
حوضها دارد که از باران پر آب میشود و اصلا آب نداشت
کرخند قریب است از اعمال صلب که میدت آنجا که

از اجل السماق گویند در آن سماق بسیار است و چشمه آب سرد
در آن کوه هر حیوانی که عقده مثبت بخلق او رود چون
از آن آب بخورد عقده ساقط شود **کوارا** قلعه است از
طبرستان از عجایب دینی بعضی از اصحاب یوزنج گفته اند
که بلندی آن در مرتبه است که مرغ در طبرستان خود از آن بالا
شوند رفت و ارتفاع آن زیاده از آنست که بمشور که
در آید جنانکه گاه است که بر قلعه آن باران نیارد و این
از حروفات اهل تو اینست که ارتفاع ابر برهنده فرسخ
میرسد چگونه ارتفاع دیوار قلعه از منتهی فرسخ زیاد
باشد **قریط** قریب است در دیار مصر نزدیک سکندریه
اهل آن همه طویل العمر باشند و در بیخ موضع که عمر طویل
باشد از آن مردم یافت نمیشود **مصر** شهری مشهور
مسافت هر یک از طول و عرض آن ولایت چهل
روز است و از جمله عجایب آن ولایت است که
در بعضی ارض آن چون باران باشد گیاه و زرع آن
بسیکو تر بود و اگر باران آید ضعیف بود و دیگر زیاد
آب نیست در زمینی که نقصان بها باشد در سایر
مواضع و مامون در وسط نیل مسجدی بنا کرده و در جوار

بسیح حوضی و در آن حوض عمودی قائم ساخته از زغال سفید که
طول آن پست و چهار زراعت و منفذی از نیل باین حوض که آب
در آن می آید پس چون شانه زده زرع آب بالا آید خسراج
بر اسل مصر لازم سازند و اگر برین زیاد شود کشت
زراع در آن سال محصولات بسیار بود و از زراعتی بسیار بود
و چون از آن بگذرد و آب حوضی شود در آن بلا و کیمیت که
از آن رسیان کشتی سازند و آنرا شتعل سازند چون شتعل
بوزو و بطنج عندی انجا بغایت بیشتر بود و بزرگ
و بزرگی آن بزرگه رسد که یک شتر قوی طاقت حمل و بطنج
بذارد و انجا مرغیت پیاده و سوار و سفید و از ما سیل
میخورد و از انجا بموضعی دیگر نمیرود و آنرا عقاب النیل
خوانند و در وقت طیران با او از بلبلد میگوید بلعوط فصیح
میگوید الله فوق الفوق همه پس از انجا شنوند و در
بعضی نواحی مصر حوضیت که آنرا در پستک بریده اند
و چشمه است قریب بآن حوض که آن آب حوض می آید
چون حایض و جنب دست بآب کشته چشمه بایستد
و آب حوض بدیوی شود و چون آب حوض پیروی
و حوض را پاک کنند و بگر باره آب بوی عمود و در آن

بلا و کیمیت که آنرا جبل مغظم گویند معدن رز جدت و در آن
کوه مقبره است که سر میت را که انجا دفن کشته جسم او را هم
نیز رود و مقبره رومیل بن یعقوب آنجا است و مقبره الیسع
علیه السلام تیر آنجا است و از مواضع آن ولایت صفت
که آنرا نام طول گویند و انجا عاریت و در آن غار چشمه است
که چون آب از آن چشمه بیرون رود از آنرا بر کل بریزند و در آن
شود و از انجا پدنی فرمان مصر است و در محاطات
و در یک این دو میرم جمیعت که از اجار قدیم بنا کرده
مربع القاعد و مخروط الشکل و ارتفاع راس آن
پسید و سفده زراعت و چهار مثلث متساوی الاضلاع
مان محیطت که هر ضلع از آن اضلاع چهار صد و شصت
زراعت و پنجاه و اربعم جانب ترکیب کرده اند که در
بیج ارتفاع نیست و گویند بر آن نوشته اند بخط عربی که
انی یتها من یدعی قوه فی ملکة فکلیند مها فان البیت
من البنار و در بانی آن اختلاف است و در بانی آن حلا
و بعضی گفته اند در قبری از قبور قدیمه صحیفه یافته اند که
در آن اخبار وقوع طوفان نوشته بودند پس از وقوع
بجین سیل با پادشاه زما که صورتی بهلوف می کشید

بفرمود تا مقبره جنته او بنا کردند و آن هم شرفیت مقبره
دیگر جنته را در آن و آن هم غریبت ایشان را در آنجا دفن
کرده اند و غرض ایشان آنکه مقبره ایشان را آب حرام
نشود و در نای آن معتبر بنا در زیر زمین است و حالاً
طاهریت و بعضی گفته اند بانی آن ادریس پیغمبر علیه السلام
بوده و او عالم شده بوده بوحی یا بدلائل نجومی
بواقعه طوفان پس هر ما را او بنا کرده بجهت حفظ اموال
وصحایف بر بقیه در بنای آن قبل از طوفان نوح
بوده و در سنه خمس و اربعین و اربعین و اربعین و اربعین
از طوفان دو هزار و شصت و هفت و بیست و پنج سال و الله اعلم
از عجایب دنی قطره ایت که بر نه نسیجه که در دیار مصر
بسته اند عرض آن هر سیصد ذراع بود و آن قطره یک
طاقت از پنجاه تا شصت بنا کرده اند طول هر یک
ده ذراع و عرض آن پنج ذراع **مکران** ناحیه ایت
بارض پسند صاحب تخمه الغراب گوید که در آن
ناحیه قطره ایت که از یک قطعه پنجاه کس بر آن
قطره گذرد تی بسیار کند هر کس را که احتیاج می شود
بر آن قطره میکند دتی بسیار میکند **خیف** مدینه در

کونید اول شهر که بعد از طوفان در بلاد مصر بنا کرده اند
و آن نزد یک بقعسطی است و بعضی از باب نوارخ
گفته اند که دار فرعون در آن شهر بوده است و سوت
و غنم و حیطان این شهر از سنگت خبابک متلفی پنج
طاهریت و بعضی از آثار آن درین زمان طاهریت از عی
کینه تنف است و آن موضع که طول و عرض آن است
و سقف آن یک حرت **موت** از حدود شام است
زیر آن بود رافش بول نکند و اگر پیودی را در آن
موضع در قبر گفته از قبر بیرون افتد و از عجایب است که
چون ولادت واقع شود بعد از ولادت بکار عود
کنند **مورجان** از اعمال فارسی است و در جبل ان کنی است
که از سقف آن آب لغات میکند اگر یک کس در آن
غار رود چند آن آب بیرون آید که همه را کفایت باشد
ماضه قریه ایت بقرب بطریه در اشتقاق تصاد
از ایت و اعلی آن قریه مریم را علیه السلام آهت
کرده اند بشومی آن عمل سیج دختر مکر متولد نشود
و در آنجا درخت ترنجبنت که ثمره آن صورت رسته
باشد که آنرا دو پینه باشد و دو دست و دو پای

باشد و موضع فسح او مفتوح بود **بعد از سه شنبه**
تزدیک بقیره و آن درای از آن بقطنه می رود و در آن
راه جوهای قایم ساخته اند که در زمین یا در حال
آن روند زمین چون صابون تر باشد و بآن زمین
و در روند و هلاک شوند و بسیار سنگرهای آن زمین
در آمده اند که دیگر اثر ایشان بطور بسیار **وادی**
صاحب عجایب الاخبار گوید وادی است در زمین مغرب
بیلا و اندیس در آن ملکیت که چون آب میرود و در
در آن رود هلاک شود یکی از پلاطین ماضیه اخبار سید
و حال آن یکسوار معلوم شده صورت سوار
از نجاس فرموده که ساخته اند و برایشانی آن
صورت نوشته است لیس در ای **فلا**
احدی المصی الی جانب الاخره **وادی** **موت** **ترب**
المعتدین است زیتون بسیار بود آنجا چون موسی
علیه السلام را وفات رسید سگی که از آن دو دانه
جمله آب روان میشد آنرا چینه قایل نبی اسرائیل
در کوی ازان قریه در میان پس کی مسخر ساخت بعضی
از اصحاب تواریخ گفته اند آنجا رسیدیم و آن سگ را

مشاهده کردیم حجم آن چون حجم یک کله کوه است در
تمام آن کوه مثل آن سگی است **بحر** از بلایا **درین**
خفا و نارنج و انار و خیر بسیار بود و از عجایب
آن موضع است که هر کس ساکن آن شود بسیار بزرگ
شود **سراد** از بلایا فارس است نزدیک با صراط **مراة**
خراسان است بسایس و اشجار و میوه در آن بسیار بود
و بوقتی که درخت غیر اکل کند زمانا بسیار شست
غلبه کند چنانچه لغت بر آن گفته است **سپال** در آن
آن حال پیدا شود چنانکه گوید را در حوالی نوز و **منه** **و با**
قریه است بزین فارس در میان دو کوه است **انجا**
که در آن آب پرده می آید و بچنگ نزدیک آن **گاه**
شده و اگر مرغ بر آن جا بپرد آن گند بسوزد و در آن
افتد **جایه** جزیره است در بحر شام که در آن شهرها
و قریه است و انجا پرباع و مار و گزدم باشد و اگر
پسبع و مار و گزدم در آن جزیره در آید همان زمان
استنشاق هوا کند و هلاک شود و انجا میوه بسیار
بود **مغز** **اقليم** **رابع** **و آنچه** **بآن** **متعلق** **مبارک** **موضع** **که**
عرض آنهای دسه درجه و ثلثان درجه باشد **و قاع**

در ازی روز چهارده ساعت و ربعی و طرف جنوبی آن
پهزار و سیصد و بیست و هفت و در یک از طرف شرقی
آن صد و هفتاد و پنج و هفت و هشت و مساحت سطح این ^{اطلم}
سیصد و هفتاد و هشت هزار و هشت و ربعی است و بعضی مواضع
که درین اقلیم است اینست که نیکو میشود **اب** موصفت که
ز ذکیت ساوه و بعضی از ملوک عجم بر نهی که نژد
بانت قطره تا کرده اند که مشام طاق دارد و در
زمین کویند مثل آنست و مابین این قطره و سپاه منیت که
در آن کل بسیار شود همان را پادشاه معز کرده و
و شش کرده تا مردم را بگذری از زحمت نشود **آذ** یا **باجان** است
مشکل بر بلاد و قسری و جبال آنها بسیار و جل بسیار
کوینت در آن بلاد بقیه اروپا و در عالم کوی از آن
بلندترینت و بر آن قبر یکی از انبیاست و بر سر آن
جسمهای است بنایت گرم که بیماریان همه استغنا اینجا
آیند و هزار پس در آن لایت کوشید بسیار پیاده
بر آن نرسد پیاده عبور کنند چون بای خود بر پشت زن حامله
در وقت وضع حمل بر او پاشان کرده و هزار یورای پاشان
و آن نهیت که آب بسیار دارد و اگر سوار در آن

در اید در موضعی که مرند کویست بر زمین مسرور و در آن
میج و خون چهار پنج از آن موضع دور شود باز بر
زمین آید و در آن ولایت جسمه است که آب آن پشک شود
و چون قالب خشت از آن پر کنند و یک لحظه بگذارد نرسد
چون خشت حاصل شود **اهل** از بلاد طبرستان است و از جبال
او است که چون کوشند با آنجا در آید لایق شود خند
او را تربیت کنند بعد از شش روز همین **اچ** است
مانند **اهل** ناحیت از بصره و در آن اشجار و انهار بسیار
بر تبه که آفتاب بر کشته اراضی آن می نشیند و قوی
اشجار بسیار شود و آنرا از جهان دی شمرده اند
اهر از بلاد چیل است آب و اشجار بسیار دارد
آنرا شاپور دو الاکتاف بنا کرده و در آن حدود
حاصل میشود برابر نارنجی شیرین میراب و در تمام
آنرا تازه نگاه میدارند و در نواحی اصصهان شهر
کوچک دیگر است آنرا تیرا بهر کونید **اچورد** و آنرا
باورد کویند و باوردین خوردار آنرا بنا کرده است
و آب بد آورده غویب که از آن آب بخورد و عاقبت
پیدا کند و مردم که در آن مقیمند اکثر اوقات و فضل

بر عیاض که از کبیر شایخ است از آنجا بوده است
از بلاد آذربایجان است آب و هوای نیک دارد و بجانب
آن کوه محیطت و در دوف سه سخی آن کوه بلند است که
هرگز بی برف نباشد مردم آنجا غلیظ الطبع باشند و
اندیسی گویند که در پیرون آن شکر سخی بزرگ است که شبیه است
با عن زباده اردو است من چون مردم محتاج باران شوند
بر عجله هستند و در شهر آوردند باران بارد و مادام که آن
سنگ در آن محل باشد باران نبارد **اصفهان** شهری بزرگ است
آب و هوای نیک دارد و مردم خوب خوش خلق من آنجا
بسیار باشند و سیب در آن یک سال تازه ماندند مردم
آنجا شبانه نخوردند فاما پیس جانوری که در آنجا در پیرون
یکسال درخت من گندم را میخورد و سیب آنجا بوی بسیار
مذارد و لیکن چون از آنجا بیرون برند بوی بسیار دهد
بمرتبه که اگر در قافله باشد همه را بوی آنرا است شام
شعر او علما و ارباب فضل از آنجا بسیار بوده اند لیکن
مردم آنرا بیخس منسوب کرده اند و آنجا مسجد است که هر که
آنجا سو کند بدو عوزد عضوی از اعضای او حلال شد کند
ایسته و سمیت از دیهای آنجا اولاد است ابو علی

آنجا بوده بطالع پسر طان و رنره و شتری در پسر طان
و قمر و عطارد در پسر بنده و مرغ در عقرب و افساق در
اسیر و در اسیر شعری یانی بر درجه طالع چون دو سال
شده علم غریبه بیام باید گرفته و بر دو از ده سپاکی
فوتی می نوشته و در شازده سپاکی قانون
تصنیف چون است و چهار ساله شده سبج علم نمود
که آن تحصیل نموده و وفات او در محران بود در
سنه شان عشرين و اربعه و عمر او پنجاه و شش سال
بوده **ابلاستان** قریه است میان اسپر این و جوبان
و در کوه آن عبادت است که از آن آب بسیار بیرون
و اگر در وقتی از اوقات آب آن منقطع شود مردم
جایهای نو پوشیده بد آن غار بروند و اطل سازند
خوانند با جمع شوند و بلبه و لعب مشغول شوند پسند
از آنکه لفظ بکند از آب بیرون زیاده از سه سال **ابلا**
نام قریه است بر کنار آب فزات در زمان قدیم مشهور
بوده است و حالا ویرانست و در آنجا جایت
که آنرا جاده دانیال گویند پیود و نصاری آنجا روند
و مشهور است که جان ماروت و ماروت است

و پشمکی بر پیهت مجاهد میندر زمان حجاج با بخت
و حجاج فرمود انکسی را که بر آن راه موکلت که آن
ملک را باه غایت مجاهد کنت با آن شخص در آن
رفتم ایشان را دیدم سر کنون هر یک چند کوی و بند
این بر پای ایشان پس چون مجاهد دید آنها را که
جاساک نزدیک بود که آن بند یا منقطع شود
آن که **بختان** شهری مشهورست در آنجا معدن
و معدن لاجورد و معدن بلورست و از عجایب آن
که آن مشایخ بموت جوئند از آنش اندازند تا
بش تغل شود و از بخت پشمکی دیگرست که در شب
انکه روشنایی بر **جسد** شهرت بقرب خدا
انجا آب و اشجار و فوا که بسیار بود و در زمین
آن زعفران خود روی بود و اصحاب بوازع گفته
که در قدیم الایام شکری بر آن شب آمد چون
شد حضرت حق سبحانه و تعالی همه را پیش
و آثار آن تا این زمان **بسط** شهری
به امفانت و از عجایب شهر است که کسی با عا
نشود و اگر عاشق باشد عاشقی او را بل شود و ا

چون باشد تا بخوزند بوی دما را در ایل کند و در آنجا
بنود مرغ خاکلی ایشان بخت نخورد و عود در آنجا
بوی ندهد راجح مسک و عیسر بوی در نهایت بود
بصره شهری مشهورست در زمان اسلام
در آن شهرهای بسیار بود و علماء مشایخ و اهل
فضل آنجا بسیار بودند و در جمله وزارت در
بصره جمع شوند از شمال بجانب جنوب روند جز
و مد کونند و باز بجانب شمال روند آنرا مد کونند
شمار روزی دو بار این جزر و مد واقع شود
و از عجایب بصره آنست که در وقت طیب
بر کلهها غراب بسیار جمع شوند چنانکه کلهها سیاه
دیکر باد اضطرر زنی پائند و چون خبر باوید
شد در پای کلههای فرما خشف را که باد ریخته پیدا
میکنند و میخوزند و دیگر عجایب آنست که در فرما
بر درخت باشد در موضعی که آنرا خشک کنند اصلا
مکس بر آن نشینند و اگر در موضعی دیگر
چندان مکس بر آن نشینند که سیاه شود **بغداد**
و آنرا مدینه الاسلام گویند سوای لطیف دارد

و آب آن به تیر سبب است و از بلاد قریب دیوان
بود ابو جعفر و دانیقی آنرا عمارت کرد و مشایخ
طریقت و علماء اهل فضل از بغداد بسیار بوده اند
چنانچه این سخن معتبر است که کسی آن شهر را با قطع
علام خود در آورده بود و او را بتی بود که می پرستید
نام آن بت بیغ و آن علام گفت بیغ داد می اعطایتم
الضمن و ازین جهت مکرده و ارشاد شده اند که آنرا انبساط
گویند و بعضی گفته اند و بعضی گفته اند که بیغ بعلیت
یعنی بوستانی و داد نام مردیت **بقشور** یعنی
شیرقان گویند حاجتی است میان هر راه و مرو
حر و عات و بسایین و آبهای روان بسیار دارد
و ابو حکیم توری از کبار مشایخ است و محی آنست
از کبار محدثین است از آنجا بوده **بلخ** شهری قدیم
و از مشایخ بلاد خراسان است از انوشیروان
ایرج بن شریک و بنیاد کرده و در قدیم آنجا خانه
ساخته بوده اند صد زراع و در تقاع زیاده از صد
زراع و آنرا بطریق کعبه زیارت می کرده اند
بخواند ایشان بوده و ملوک کشند و چین بسیار

آن می آمده اند و تحتانی آورده اند و در زمان فلانت
امیر المومنین علی آنرا ویران ساختند و مشایخ
طریقت و مجتهدان اهل فضل از آنجا بسیار بوده اند
بلخ قریه ایت از اعمال موصل هر سال در وقت خروج
کمل عنبر اشوت و قاع بر زمان آنجا غالب شود و از
از قضای او طار بسیار عاخر باشند و صیاریان
شود و مردم قرض کنند از غایت بی تحملی از آن قریه
پیرون روند و بودای روند که غریب بان موضع باشد
و چند روز آنجا توقف کنند تا آن مرض بر طرف شود
بلور ناحیه ایت نزدیک کیشم آنجا موضع است که در هر
سه ماه برف و باران آید چنانچه در صافات در آن
سه ماه حسی نشود و خانه ایت که در آن جمعی است بر صورت
زنی چون مرض کسی متطول شود آنرا با نجا برند چون در
پستان آن جسم ساید سه قطره شیر از پستان پیرون
آنرا با آب پیامیزند و بخورند مرض را ایل شود یا فی الحال
بمیرد **فوشنج** از شهرهای قدیم خراسان است بسایین و اشیا
بسیار دارد و حصاری است حکم و خدنی وسیع و سه
دروازه داشته و درین زمان ویرانست و آب آن از رود

و مقصود عمار که از کبار اولیاست از اینجی بوده **تبریز** از بلاد
از بیاضت شهریست حکم است بعضی از اهل نجوم گفته اند که
طالع آن شهر عقربست و مرغ صاحب طالع آنست از آن سبب
اتراک از اینجک گرفته اند و در نته حکمیه افقی با آن برسد
و بغایت هوای نیک دارد و بیماری که در آنجا در صحت
یابد و ازین جهت آنرا تبریز گویند و در نواحی آن جنمهای
که چار از آن شنایانند **جبل الوند** که میرت مشرف بر ممدان
و در آن جنم است که در وقتی معین از اوقات سال آبی غدا
در غایت حکمی از آن جنم بیرون آید و چون آن وقت بگذرد
آن جنم بی آب شود تا پسالی دیگر همان وقت و از امام
جعفر صادق منقولست علیه السلام که این فی نیک اجل عیناً
من عینون الجنه و اشارت بان جنم است و در بیماری که از آن
بخورد شنایانند و مردم بیمار با آنجا میروند و در آنجا
غایب است که مردم بیمار با آنجا میروند و در آنجا
آید و اگر مردم کم باشد آب تیر کم بیرون آید **جبل**
پستون که میرت میان ممدان و حلوان بغایت بلند است
اعلی تا اسفل اعلی است در و آن آن کوه ایوان
از پیشکست برایشده و در وسط ایوان صورت

نرس ساری که از اسبیدتر کشیدی کشیده اند و آن ایوانی
پادشاه منند نزد کرمی و سپتامر خبدا از اسواری کرد
مانده نشدی ما و ام که زین بر پشت او لوث و در
نیزد ختی و چون بجام در دمن او بودی کف نینداختی
پس آن آب هلاک شد که می از آن بسیار خورد
چون مصودان صورت او را کشیدی پس ایوان
اندک پسلی واقع شدی دیگر صورت تیرس که متوق
کیمی بود تیر کشیده اند در پیشک بوجهی که پسین
و ملاحظت او در دل اثر میکرد صاحب صور قایلیم گویند
شخصی بر آن صورت عاشق شد و جانچه بدیوانگی کشید بعد
از آن پسینی آن صورت را کشید تا کسی را مثل آن صورت
دست شد **جبل و ماوند** در پیری است ارتفاع
بمرتبه است که مرغ در طیاران بدزوه آن برسد
و بعضی گفته اند از صد فرسخ راه می شود و در آن
معدن کبریت است و گویند کبریت اجزای است
و در آن کوه ثقیبها بسیار است که دائم از آن دود بر می
آید و در حوالی آن ثقیبها کوه بود که صفت هر چه میشود
انقباط در آن اثر کند مشتعل شود **جبل ساوه**

تزیب ساده است صاحب صور قیالم گوید بران کوه بالارتم
چون یک نمره راه ز نیم ایوانی طاهر شد بغایت وسیع
جساک نزارکس در آنجا تواند نشست و از سقف آن چهار
پنک بر شکل پستان عورت بیرون آمده است و از سه
سنگ آن آب متعطر میشود و در پیش این ایوان شعبه است که
دو در دارد و از اهل پادشاهند که ولد از ما چون
باین شعبه در آید بیرون شوند رفت و برگشت و ولد از ما
باشد باستانی بیرون رود **حرم بان** شهریست
بقرب طبرستان آذربایجان ملب بنا کرده و در آنجا
بلاده سیر و کرم سیر و دست و در جبال و صحار
آن میونای مباح و ریاحین مختلفه بسیار است هوای
دارد و مردم غیب آنجا زود مریض شوند و در آنجا جمعه است
که آنرا چشمه سیاه پنک گویند و در راهی که میان چشمه رود
صنعی از کوه است چون کسی آب از آن چشمه بردارد چون
در راه پای او مابن کرم رسد آب تلخ شود **چوب**
از قریب حدانت و قصر بهرام کور آنجا است و آن از جبال
و نی است قصری عظمت و منازل و غنما و پوت بسیار
دارد و همه یک پنکرت کوی بوده است که در آن کوه

در آن این غایت بریده اند هیچ مفصل ندارد و بسیار کم کور از
ملوک و نپس بوده جتن گویند که تپ از تری مثل او نموده است
جیلان ولایت است وسیع تری و یک بندر منقل است
مساک صعب وارد آنجا باران بسیار آید چنان است که حمل
شبانه روز باران منقطع نشود صاحب صور قیالم گوید که
چون باران آید شود و مردم از آن ملول شوند و شب بمانند
سفال شنوند و بعد از آن مابان سک مردم یکدگر را شکار
و مند با قطع باران و ای بسیار تجربه کرده اند آنجا تریج
حاصل شود و در پیشم زراعت ایشان برخت و التوف
خین گوید که زمان ایان بغایت جمیده اند **حصن الطاق**
حصنیست حکم است در طبرستان در زمان قدیم قریب ملوک
عم آنجا بوده و آن بقعی است در کوی که مسک صعب دارد
و چون در آن نقت در آید مقدار مسافت یک میل نبات
تاریک است و بعد از آن فضای سدا شود و میند که شهر
بزرگ در وسط آن چشمه است که آب از شعبه بیرون می آید
و بعد از آن شعبه دیگر است و میرود و مابین آن دو شعبه
دو زراعت و از جبال است نزدیک بای حصن طاق
شبه بکایت چون آنرا مطلع نبات سازند **کمال**

اگر سب را شود و باران باریدگی در آن آن حکام که باشند
و **امغان** شهری بزرگت مانند ری و نیشابور و آب آن
از کوه می آید و صد و پست قسم میشود همه برابر و صده
قدیمه از آن آب میخورد و در حوالی آن کوه ثقبه است که در
وقتی اراوقات باهی از آن ثقبه می آید که بر بزرگی آن که میخورد
هلاک میشود و نادر باشد که از آن خلاص شود و در بعضی کوهها
آن ثقبه است که چون بجاست در آنجا افتد چندان باد شود که
توهم خواب شدن عمارت باشد و در بعضی قسمی آن ثقبه
است که چون در آن خون حیض در آن جسمه اندازند در وقت
خونهای ایشان اگر باد کتر باشد این عمل کتد و **وراق**
موصفت کجور پنهان آب گرم بسیار دارد و اجیانها
شغلها شده میشود که از آن ثقبه منشاء میشود و آن آبها
در حوض مجتمع میشود یکی بجهت حدان یکی بجهت زنان هر یک بتدریج
در آن آب شود از آن اشفاق باید و اگر لحظه در آن آب بود همه
اعضای او آبله شود و بسوزد و **دیار بکر** ناحیت میان
شام و عراق در آن تسی و بلد بسیار است و در آنجا
آن ثقبه سر مات بقرب نصیب و آنرا بسنگ و از زیر سنگ
حکام کرده اند **یک** ثقبه باز که داشته اند و از آن آب بسیار

پرونی می آید و اگر آن ثقبه کشاده تر شود چندان آب پرونی آید
که آن شهر **جانب** شود **دیوار بک** در پست میان نیشابور
و بابل هر کس را که صرع باشد بر حوالی آن دیر در آن شفا
یابد و **دیو سحید** در غنی موصفت در ایام بهار در حوالی
آن دیر از تار و ریا جن بسیار باشد و خاک آنرا در رفع
الم اللع عقرب خاصیتی عجیب است اگر آن خاک را در
سورج گرم ریخته **در** **ری** از شهرهای قدیم
آنرا در این جا پنهان یا کوه است از بی جته نیست
باقی را زنی باشد و اصحاب تواریخ گفته اند که یکبار
این شهر از قتل عام و زلزله ویران شده و باز عمارت
یاخته در زمان ابو جعفر و وانی آنرا عمارت کردند
و بعد از آنرا کسی عمارت کرده گفته اند موای آن
فضل رفیف سم قانت خاصه مردم غیب را و مشایخ
کیار و فاضل عالیقدر از آنجا بسیار بوده اند
نخشان شهری مشهور است و موای نیک دارد مردم
خوب صورت آنجا بسیار بوده اند و آنجا کوه است که
آنرا جبل تراید گویند که در روی زمین مثل آن بی
نیت و موای بجایت لطیف دارد و کیا نایک

و در فصل رسع لوی را باین آن موضع است شام می توان کرد
ابویگان گفته است که در رنجان کز دم نباشد الا در صبح
که آنرا مقبره طهیر گویند و چون کز دم آرنجا بیرون آید
باز بهمان موضع فرود **سپاه** شهری برکت
بوده است و در پناه احدی و عشرین و مائتین حجریه
معتصم آنرا بنا کرده جنین گویند که در مسجد جامع آنجا افتاد
نزار انتقال طلا شرح شده و درین مسجد سردابه است
و مشهور است بآنکه امام محمد مهدی آنجا غایب شده
در زمان سلطان بنجر سردابه است و بی شبهه بود
چون سلطان آنجا رسید پدید که این حدیث است
گشودن بهترین مردمان آری سردابه بیرون آید
و سوار شود و سالیان کنت بهترین مردم این ماه نیم
آن آب سوار شد و بر رفت آن بی ادبی بر سلطان
مبارک نبود در همان سال برگان از دست تبحاق
آمدند و بر و غلبه کردند و مملکت از دست او سپردند
شد و خواستند در آن قدرت جواب شد **سپاه**
ساده شهری مشهور است اشجار و آثار بسیار دارد
و در قدیم آن زمان بر کنار آن کعبه بوده و آن

بگیره بت ولادت حضرت رسالت بنای علیها الصلو
و السلام حسانت شده و صاحب صور قالم گوید که
بخته طیب خاک و موازوم آن بلاد خوب صورت
و موزون طبع اند و واقف بر علم موسیقی بسیار
باشند و علما و اسل فضل آرنجا بسیار بوده اند
و جمعی آرنجا تیره پیدا شده اند که و حید عصر بوده اند مثل
عماد الملک که وزیر خوارشاه بود و صاحب تدبیر
و عالم با انواع علوم و مثل مشکوی طیب که حکیم حاذق
بوده و مثل سعد مغنی که هم او از نیک داشته و هم علم
موسیقی را کسی بهتر از او ندانسته در عرب سخن گو
مثل زده اند و مثل رنات مصاع که اکثر بلاد را سیر کرد
بود و مصارعی با و معاومت شواسته که در و از
عجایب که خارت تر بخین هر آن میں بسیار و با و هر ^{سال}
یکنوبت بر آن خارت تر بخین حاصل شود **سپاه** بران
موضیعت از نواحی میانه در کوههای آن جنبهای است
که چون کسی نجاست در آنجا اندازد آب جوش کند بسیار
شود و در عقب او بمجاورد سپه و او را خورد کب و دو
غوق کند **سلسا** شهری است از آذربایجان میان تبریز و ولایت

دور آنجا است که چون مجدوم از آنجا غسل کند شفا یابد
و این بسیار تجربه کرده اند **مهم** موضعیت
میان اصفهان و شیراز در آن چشمه است که با آن علاج
دفع کتله و از بیماری است و آن چنانست که چون
در موضعی ملخ پیدا شود از آن آب کبیر نه شکر طراکه
از آن بر زمین نهند و کسی که آب برده است نه باشد پس
پس طبر سوارانی که ایشانرا سپار گویند تابع آن
آب شوند و ملخ را بکشند و گویند که مرگ از آن
بهر طریقی کشند و عجب آنکه از این در خانگی در حوالی
آن چشمه می بیند **بهار** شهری مشهورست بقرب موصل
عمارت عالیله دارد از آنجا حاصه است که بلخ جانش آن
نست و کوهی که کشتی نوح بر آن فرود آمده بود
اهل تواریخ گفته اند سلطان صلاح الدین ملک شاه چون
بآن موضع رسید کتیرگی داشت که از او ملاحظه بود
و او را در وضع حمل شد همچنان که شد احدی از پسران
که ولادت این فرود آمد و پادشاه عالیقدر بود
بفرمود تا او را معالجت نکند و او شد تا روزی دیگر
سلطان بجز متولد شد **شهر** زور موضعیت بود

بمدان اهل آن کشت قطع الطریق و طالو ملک
بنی اسپرسل از آنجا بوده است گویند که بلخ پس آنرا
یکجا مگر قومه و آن میرکت دعای داود است و بلخ
علیه السلام که در حق آن موضع واقع شد گویند
در آن موضع رمد و آبله کمت باشد و آنجا صفتی از کتله
و یکسال حیوه دیگر که هر یک از مثل جوزی بجا
سرخ و آنرا دوع گویند و حسب الرطوبه که از عرویه
باه است در آن موضع است **بهار** جایی مگر نیست
شیراز از ولایت آذربایجانست در میان شهر
خوشی است قریب یک جریت و قوآن معلوم است
گویند که در میان چهار شهر از رزق با بقا که در آن
چایان رسیده و از آنجا است که مرخند شک
رعدی آن شهر اندازند در آن شهر بنفیته اگر
چند توکات سور آن باشد و زردشت تش
پرست از آنجا بوده انجا اشکده است که ای
همه وقت آتش میکند که آتش آن نمی میرد **شیراز**
شهریست که آنرا مازندران گویند و همین گویند که
کی از ملوک عبس در زمان کناه کارا که جمع شوند

وزیرش مصلحت جناب مید که ایش از ابو صنعی فرستید
که آنرا آبادان کنند بدین موضع و پستانند و آنجا
و آنجا درخت بسیار بود و طبر ناید و اشجار آنرا قطع
ازین جهت آنرا طبرستان نام نهادند اشجار و میوه بسیار
دارد و لیکس موای بدارد و آنجا درخت که چون
قطعه از جوب آن در آب اندازند مای که در آن آب
بود بمیرد و جهل طاری آنجا است و آنجا پیشه است که آنرا
تخت سلیمان گویند چون ملطیح بنیستی شود باران
باریدن کب و در حیدان بیارد که آن موضع شسته شود
گویند آن صفتی از مرغنت بر بر چند فاخته و در ایام
بهار ظاهر شود و چون پیدا شود صفتی از عصای
تابع او شوند و یک عضو رجه او آب و دانه می
آورد و چون استر شود آن عضو را بخورد روز
دیگر عضوری دیگر پاید و قدمت او کند او را نیز
بخورد و همچنین تا آخر بهار بعد از آن مرغ و اتباع
عاب شوند تا سالی دیگر **طغیان** شهری برت
از بلا و ترک قری بسیار دارد و در میان دو کوه
و یک راه سنگت که بفرودت از آن راه باید که

چون آن راه را بکس ندانند چکس مرشواتند آمدن زمان مردن
موی بر بدن نذارند و از خواب است که بازمان
ایشان صحبت واقع میشود هر نسبت بکارت عود
میکنند و آنجا دو چشمه است یکی شیرین و یکی شور و
مرد و در یک غنچه جمع شوند و از آن **طبر**
موصفت میان اسطوخودوس همان و از اشیت بن
نوح بنا کرده است و از عجایب آن موضع است که
ز بنور در آن در نیاید و اگر در آن ملک شود
عبدالباوه و هدیت میان شیرین و سردان در آن
دو چشمه است بغایت گرم آب از او بر میخیزد
معدن قامت مرد چون کرم مرغ بر پر عمو در آن
باید نچسبند شود و از حواریت آب و این آب در
حوض جمع شود چنان چون از آن آب غنچه
شنا یابند **غزیه** ولایتی وسیع در طرف
که بجانب خراسان است آب و هوای نیک دارد
و لیکس آنجا سه ماسخت باشد و آنجا عقبه است
مشهور در یک جانب آن عقبه زمینت که هوا
آن بغایت گرم شود و در جانب دیگر زمینی است

طبر

عبدالباوه

غزیه

سوی آن بغایت سرد باشد و در بلاد غنچه نه مرض کمتر باشد
و اگر در آنجا باشد و مار و کرم و جانور موزیه کمتر باشد
و در آنجا چشمه آب است که اگر بخاستی در وقت باران
بارد آن مقدار که آن نجاست از چشمه بیرون افتد و تا آن
نجاست در چشمه باشد طوفان و باد ندگی باشد
عذر ولایت میان سمرات و غنچه و خیابان
دارد و آب و هوای نیک دارد و در آنجا حیوانات
از اسب در گویند و آن حیوانات مشابه موش
و راتش در آید و راتش او را ضرر نرسد چون
از آنش بیرون آید پاکیزه است. **باب در آنجا**
قریه است از قری سمدان در حوالی آن بحیره است
جبار بن سنج و در ایام خریف مردم آن شهر به مستغنی
از آب باشند بحیره سرد است و چون بهار و تابستان
شود محتاج آب شوند و آب آنجا نیک است و در آنجا
و از نجاست است که اگر مردم را از آنجا منع کنند
آن آب زمین سرد و رود و نمک نشود و اگر مردم را
منع نکنند نمک شود و گویند این بحیره طلسم است که حکما
ساخته اند در آن موضع **قریه** میان سمدان و حلوان است

اهل تواریخ گفته اند که قبایل و فرقه های بسیار است
حد دراع از پنجاه تا شصت و پنجاه سال است
امین بر یکدیگر ترکیب کرده اند بر وجهی که مفصل آن
معلوم نمیشود و در زمان پسری ملوک روی زمین
یکه ملازم است او جمع شدند مثل فقور حسن
دخا قان پادشاه حطای و پادشاه هند و پادشاه
روم و گفته اند که از مطبخ کپری تا این تخت
جبار بن سنج بود عذمان دور رویه صف کشیده
دست بدست طعام را می بردند **قریه** در آن شهر
بزرگت و سورا دارد و سورا صخره های شاپور
و سورا دویم سبای مارون الرشیه در آن
مساجد بسیار از جمله چهار مسجد است که در آن دعای
و از عراب دنی با عجمای قریه است که در سال
یکبار آب میخورد و میوه های آن بغایت لطیف است
و آنجا قضای است که از آنجا بر می آید و در آن اثر
قبور است چون چهار پایی در دشت کم شود چون
فضا آورند در کوه آن که در آنجا در دشت کم آور
شود و در آنجا مقبره است که قبور مشایخ و علما و شهادت

نزد

شب مردم بزبارت او روند همه پس نوزنا بینند که
از آن قورسپرون می آمد و علماء و مشایخ و اهل فضل
انجانب یار بوده اند **قسم** شهری و بیعت میان
میان کاشان ساوه و در سنه ثلاث و ثمانین
بجیره آنرا شهر ساخته اند و در نزدیک آن کما کسار
که چون کسی بدانجا رسد و تک بر دارد و ثمن آنرا آنجا دهند
انته بهار پای او کنگ شود و در قدیم الایام مار و کوزم
انجانب یار بوده یکی از آنها آنجا طلسمی ساخته اند مار و
بکوسی زخمه است که نزدیک بانست میچک پس از جهت
بان کوه نمی تواند رفت **کدال** شهریست در زمین
ترک از ناحیت بخت و در آنجا چشمه است که امن
پس و سایر منطقه را چون در آن حجه اندازند بکند
کیرکان قریه است از نواحی موصل در قدیم الایام
انجا کوزم بسیار بوده بلیسا پس حکیم آنجا طلسمی ساخته
بعد از آن کسی آنجا کوزم ندیده و اگر خاک آن قریه را
در آب اندازند و کوزم گرفته اند از آن آب بخورد
در دپساکن شود و اگر آن خاک را کسی بر دارد
و کوزم بدست گیرد و او را ضرر رساند و اگر خاک

آن موضع را ملجی بگیر برند و باین خاک دیوار خانه کنند کوزم
بان خانه در نیاید **ماذران** موصیفت با پس سمنان
و دامغان و در بعضی جبال آن دره است که در وقت
از اوقات سال نابدی سخت از آن سپرون می آید که
بر هر حیوان که رسد او را هلاک کند و این دره در پیش
یک فرسخت و کشتاکی آن چهار صد ذراع و اثر این باد
دو فرسخ می رسد **ما در پستان** موصیفت نزدیک حلوان
انجا ایوانی عظیم است و در پیش ایوان اثر باغی برت
کونید که آن باغ را هب رام کور بنا کرده و از عجایب
این ایوان آنکه آنجانی که بکوه می پست است بر آن
بسیاری از قندهر بر بعضی دیگر برف نمی بارد و هر از
بلاد فراسانت آنرا ذوالقرنین بنا کرده زمین هموار
و در آن کوه کمرت و سوره زارت در یک بسیار
در اطراف و جوانب آن است و علماء و فقهاء مشایخ
انجانب بسیار بوده اند و ابو زهره حکیم از آنجا بود
و آن شهر هیچ عیبی ندارد الا آنکه عرق مدینه از آن
پیدا میشود ابو اسحق طالقانی گوید در هر شنبه بودم
ما جمعی دیوار کمرته در آن موضع پهنان و چند کله آدمی از آن

از آن پروا آمد یک کله از آن کپسته شده و دندانها ریخته شده
یک دندانها وزن کردند و وزن بود و بعد اعلم
شهری معورت نزدیک پنج آب و اشجار و بیابان
بسیار دارد ولیکن هوای بد دارد و در غیب که اینجا
رسد چهار شود و از خواص آن شهرت که در اینجا عاقل باشد
حاکم ایشان هر حاکم که اینجا رسد ظلم بسیار کند
شهرت نزدیک مدان آنرا نوح منیب علیه السلام
نبا کرده در اینجا پس کی عظمت و در آن پنجاه ثقیله است
مقدار یک شبر و هر روز یک نوبت از آن آب پرورد
می آید و زراعت بسیار از آن آب خورده و بار منقطع
شود تا روزی دیگر و در بعضی جبال آن پنجه کی بر
که چون کسی امیر بیاض یا غایبی باشد یا از و چیزی در دیده
باشد نه شب نزدیک آن پنجه خواب رود احوال
غایب یا امیر بیاض یا در دیده در خواب بیند و نزدیک
نماند چشمه آبست در شعب کوی چون کسی محتاج آب شود
در شعب کوه در آید و با او از بلند گوید و بعد از آن بجای
زراعت خورده چون زراعت او آب خورده نزد آن
شعب رود و با او از بلند گوید که آب کفایت و پاییز

زند آب منقطع شود **نیش** بود از بلاد فراسانت مجمع فضلا و علما
و مشایخ بوده است و در اینجا معدن فیروزه است در شب
کوه آن غار است که در آن صورت شاپور در پیش یک کند
مغوی مباد و قریب بر شرفی در جمله نزدیک موصل
دیوش علیه السلام انجامی بوده و نعلیت که در
قوم یونس بر آن تل استجواب شده آنرا تل توبه گویند
و شب جمعه مردم زیارت آن روند و صاحب نحو العوا
گویند که اینجا طاحونه است که همه ادوات از سنگت
و چون طحان خواهد که سنگ ساکن شود گویند پس
بجای یونس علیه السلام سنگ ساکن شود ساکن شود
و چون فارغ شود از شغل خود گویند فارغ نشدم سنگ
حرکت آید **واسط** شهرت میان بصره و کوفه در سینه
اربع و ثمانین سوره حجج آنرا بنا کرده و گفته اند سی و
نهار پس را در زندان کرده بود که از ایشان هیچ نوع
کتابی صادر نشده بود و دین کسی در زندان ایشان
بنوده در تاریخ آورده اند که حد و پست نهار پس
در زندان او کشته شده اند و بعد از و جمعی کثیر از علما
و اقباب و ارباب فضل پیدا شده اند **راه**

از اعظم بلاد خراسانست بفتح ناست و در پهنه عوام کسب است
و آنرا اسپکندر بنا کرده در اطراف و جوانب آن آب
رودانست اسپکندر در وقتی که متوجه چین بود آن
موضع رسید قریب بسیار داشته ما و صبارا در آن
موضع مایه اند و موافق حراج خود یافت و در آنجا
حصاری بنود حکم کرد تا آمدن من شهری بسازد طول
و عرض آنرا تعیین نمود و وقت رسید که در محل جمعیت
انچه خراج حصار و شهر بند شده باشد عوض دهد
اسپکندر چون از سفر چین و خطای بازگشت گفت
بدان وجه که من گفته بودم ساخته اند و عالم را چرخ
نماد و آنچه اسپکندر فرموده بود چهار دانگ فرسخی
بود و صاحب تقویم البلدان گوید که در قدیم چهار
دره و از ده دانگ است یکی بر جانب شمال و آنرا دره و از ده پنج
گشده و یکی بر جانب جنوب و آنرا دره و از ده بیست
گشده و یکی بر جانب شرق و آنرا دره و از ده غور
و یکی بر جانب غرب و آنرا دره و از ده عاق گشده
و حال این اسما تعیین مایه دیک دره و از ده در جانب
شمال زیاد شد **مهران** شهری مشهور است

دوازدهم آن ققوج بن پیام بن نوح علیه السلام بنا کرده
و در قدیم هر یک از طول و عرض آن چهار فرسخ بوده
درین زمان برین حال نموده آب و هوای لطیف دارد
و در آن شهر و فواکه بسیار است و لئو و طرب مردم
آن غالبت بخت آنکه طالع آن ثور است و صاحب طالع
زهره از خواص آن شهر است که حسن در آن شهر دارد
شادان شود و لیکن بلاست بر مردم آن غالبت و ملت
حکیم بر در آن شهر طلسمی ساخته است از پنجه که در صورت
شیری بخته دفع برودت و کثرت برف محصول
ایشان از سر ما اینست **بل** موصفت در سه فرسخ
تزیین و در آنجا جمعی از صورت شیر از آدمیان کوشند
و سایر حیوانات در آن کوه همه از پنجه است گویند
جامعی بوده اند که حضرت حق جل و علا ایشان را از اول
ایشان را منسخ کرده اند **بجان** شهری حکم است در جبال
بدشان معدن فضا اجاست و معدن لعل نجاست
و صاحب صور اقالیم گوید که حکیم ناصر چینی و ما و شیا
بلج بوده و اسل بلج با او پیرون آمده اند و کوشند
و بدینش از احصا خود ساخته و آنجا عمارت و قریه

بیارت که او بنا کرده از جمله آنجا حمایت از عیال
 و بی جا خانه مربع دارد و آنرا نقش ساخته اند بصورت
 حیوانات و در حمام سد است در حیطان خانه **دو**
 حلقه است که هر حلقه را که بکشند دری باز شود و قبه پیدا
 مثل قبه ماقبل لاکه طغتمای آن مفت بود و هر دو
 حلقه را که بکشند در بن قبه در حمام باز شود و عالم بفتح
 این مفت در حمام بود و اگر غیر حمامی از این مفت در بار
 منفس خود دری بجای خود را در حمام خانه اول میند
 و درین حمام اگر کسی اجرت طلب نماند سطل و فوطه و غیره
 که از اسباب حمایت میباش و چون از حمام بیرون
 آید او را طعام دهند هر کس بقدر حال و این حمام
 اوقات بسیار دارد و بمصرف اولاد خاصه است
 و از عیال حمام است که همه خانهای حمام بیک چراغ
 روشن میشود و بر سطح حمام کسی نمیکند از نند و کسی عالم
 بطریق نبای آنست **دعا علم موقف اقلیم** **و آنکه**
بآن متعلق است ابتدای آن موضعیت که عرض آن سی و
 درجه است و غایت درازی روز چهارده ساعت
 سه ربع ساعت است و طرف جنوبی او سه هزار و
 چارصد و صد و بیست و دو است

فتح است و طرف شمالی آن در هزار و هشتاد و هشت و پنج
 نصف فرسخ است و در یک طرف شرقی و غربی
 آن نود و نه فرسخ و نصف فرسخ است و مساحت این اقلیم
 دو بیت و نود و نه فرسخ است اما مواضع این اقلیم برین است
بابل شهری محکم است از بلاد حبشیه و نزدیک دجله است
 و بسیار دیوار دارد و بعضی از اهل تواریخ گفته اند که اینجا
 کوهیست که در آنجا شکاف است و در آن شکاف شمیرت
 که دست در آن شکاف کند و قبضه شمیرت کند و
 شمیرت در خطر آب آید و آن پس بلوزد و آن شمیرت
 آید بگردش در مجموعا طیس **ایزد** **موضع**
 از بلاد روم آنجا موضعیت که در آن جمعیت
 که حبشهای سیف و روح در اعضای ایشان ظاهر
 و جامهای ایشان وسیع خیزاریان تغیر نیاست
 و بر پای ایستاده و پشت ایشان بر مولد است
 گویند که جمعی از صحابه و تابعین بوده اند که در زمان
 خلافت عمر **ایضا** **شاید** شده اند **از نزل روم** **ایضا**
 چشمه ایست که آنرا عین الفراط گویند که پس در
 بهمان بآن آب غسل کند در آن پال از مرض

این باشد و در قرب آن چشمه است که آب از آن
چشمه بر میچوشت و او از آب مسموم میشد و هر چو که
تزدیک آن چشمه رسید پهلای کسی آنجا موکلت که
نمیکند آرد که بگردان چشمه کرد **دار منیب** ناحیه است که
میان آنز با بجان و روم آنجا چشمه است که از زمین
زرا و میند چون کسی را جوب یا سلعه یا چو احمی یا
یا آب سخوان و شکسته باشد و میان آب غسل کند شفا
یابد صاحب نخه العوایب گوید که آنجا خانه اش
که سطح آن از سار و حبت و نیراب از نخاس است
و در تحت نیراب حوضی بر آب است از رخام جوب
آتش در آن برافروزند و آب نجس بر تحت آن
بریزند تا از نیراب پس روی آید و در حوض رود
باران جندان بیارد که سطح آن شسته شود و آن
حوض بر آب شود **شبهه** شهریت در آن بیس
برکنار رویار حوالی آن کوهمیت و در آن کوه عیار
چون دریا موج کند و آب در آن غار در آن کوه
منخرک نماید کاسی هر نفع و کوهی دیگر است که در آن
سپسکهاست که در شب بخوش شمع روشن میزند

افوس از بلاد رومست و شهر دقیانوس است و هجرت
کهن از آن شهر بار نموده اند و میان شهر کهن
دو فرسخت و در کهن بجانب نبات النعش است
افتاب بدان دریایید و مفت کس در آن کهن است
شش از ایشان بر پشت تکیه کرده و یکی بر جانب زمین
و در مابین پای ایشان خفته بکلی و ادا اعضای ایشان
و کلب هیچ نرخیته و بر در کهن مسجدیست که دعای شفا
شود و در شب ربالای آن کهن نوری عظیم ظاهر میشود
جناک از شهر مری میشود **باب الباب** شهریه کربلا
بخز زارنپناک بنا کرده اند و تطیل است
طول دیوار آن ثلثان فسخی و عرض آن چهار صد
انوشیر و آن از بنا کرده و درهای آمین برشته
و برجهای بسیار دارد و این موضع نزدیک شهر است
و سد میکند که اول ساخته آن سپید بوده است
بشم موضعیت بنا حیه فغار معدن زر و نقره
انجاست و در کوهی از کوههای آن غار است از آن
بخاری پس روی آید روزی شب به دو دست
و در شب مشابه آتش و آن بخار و جوالی در آن عیار

نسخه

بند و آن نوش دست بخارا از بلاد ماورالنهر است
سدهی قیامت و قوی معوره بسیار دارد و در قلم
الایام بر شهر و قوی رضی بوده و دوازده شرح
علماء و فقهاء و مشایخ از آنجا بیار بوده اند مردم
آن اسل علم و فضل را محترم دارند بطه شهرت
باندیس و در حوالی آن کوهیست که آنرا جبل اکل کونیند
اول ماه ازان کوه سپه سیاه ازان کوه ظاهر میشود
تا نیمه ماه و چون نیمه ماه بگذرد آن سپه ناقص شود
تا بیج مانند **تکرستان** جمیع بلاد ترک را کونیند و در جانب
شرق است و حد آن در جانب شمالت و عرض آن
اقليم اولت تا اقليم سابع و صاحب تحفه العراب
گوید که در زمین ترکستان کوهیست که آنرا جبل راگان
و در آن قطعه ای از رو نقره یابند گاه باشد که قطعه
مساهی را پس کوه سفند پیابند و اگر از قطعه های خود
برگیرند آنرا انشعاع یابند و اگر کسی قطعه بزرگ بگیرد
دخانه خود آورد موت و طاعون در آنجا نه پیدا شود
و چون آنرا با مکان خود برند بر طرف شود و اگر عیب
آنرا بگیرد او را ضرری رسد و دیگر کوهیست که آنرا

جبل کلبیا کونیند که سر مرغ که بر بالای آن کوه پلکان کند
فی الحال میرد ابو بکر یان کوه است که آنجا کوهیست که چون
سپن کهای آنرا بر هم ساینند ماران پیدا شود و حسب
صورتا قایلیم گوید که از بعضی تجار نقل کرده است که در بلاد
موضیعت که در آنجا صنغی از جنوب زراعت میکنند ثمر آن
جنبه بطنجی شود پس چون ثمره آن پیدا شود و در حوالی
آن بزرگیهای که نازک باشد زراعت پس چون
برسد پوست آن شود و سر بره ظاهر شود و از آن گیاه
میچیزد و چون گیاه تمام شود و قوت گیرد و از آن
میرود آید همه اعضا دارد الا که دهنه ندارد و **تعلیس**
از بلاد آرانست و آنجا حی است میان ازرباکان
و ارمنه و آنرا انوشه و آنجا کرده و در آن جا
بنیاست کرم و آنرا بر بالای آب کرم نیا کرده اند
و احتیاج با شش ندارد و در آن شهر پهلوان کافر
باشند و کافرانکندارند که در آن حمام در آنند **جوقا**
قصه خوارست برکنار چچون اصحاب تواریخ گفته اند که
یکی از ملوک بر جمعی مردم غضب کرده بود و فرمود
مقبل بعید از عمارت فرستند ایشانرا باین موضع

طیلس

طیلس

در سپتامند و ایشان مای میگردند و نیزم بسیار بود و ایشان
بدان میگردانند پس آنرا خوارزم گفته اند و در آنجا طنج
بسیار بی آب حاصل میشود با طسیرین که در حوالی آن خار
نرخین بسیار باشد پس در او ان بهار خار را در رو
زمین برند و بخ آنرا شق کرده جزوه در آن شق وضع کنند
و از خاک پوشته و آن بندر پسر شود و از آن درخت
خار آب خورده تا جزوه پیدا شود در رعایت لطافت
و صلاح و **ختلان** از بلاد ترک آنجا شب کو میت که
به پال سه روز از آن شعب صید بسیار بیرون آید و در
در آن سه روز صید بسیار بدست آورند و تا سالی دیگر
نماند **اخلاط** از بلاد ارمنیه است و بقرب آن
از عجایب طبی کبریه است که ده ماده را با جامی و میج
حیوانی طاهر باشد و در دو ماه چندانی مای پیدا
شود که بدست کمپزند و بسیار بلاد برتند **روم**
بغایت مباد و سیاحت آب و هوای نیک وارد
و اهل آن طرب مایل باشند و زعم اهل نجوم است
که آن بلاد بر نمره منویت و چنین گفته اند که در بلاد
روم شتر را نواله مایند و در بعضی از بلاد روم

چشمه آبت که چون جوبی در آن آب فرو برند بوزو
در آنجا کو میت که حیل از بستان کونند و در میان
این کوه دره است که پستدیرت هر کس در آن
در ب بگذرد در حال گذشتن نان پنیر خورده و اگر کوب
ساک دیوانه او را صغری ز سپد و اگر کسی اسب و کوب
از ما بین دو پای آن صورت بیرون رود خلاص شود
رومیه از بلاد روم است و در دو جانب آن نهر است
و در شمال آن دریا است و در سوران دوازده فرسخ است
و ارتفاع آن چهل ذراع و آنرا در سبک بریده اند و
این کشتی بهتر که یک پنجه است آنجا طلیمت و آن عمود
از پس طول آن پنجاه ذراع و بر سر آن مرغیت از زر
سرخ و در منقار او چیزیت مثل زیتون و در هر صکال
مثل آن چون وقت زیتون شود مرغی که در آن زمین است
پایین بر بایک زیتون در منقار و دو زیتون در حمال
و آن زیتونها را بران طلسم برینند و اسل رومیه آن
زیتونها را جمع کنند و بیفتان ایشان از آنجا باشد و گویند
این طلسم از عمل بلیناس حکمت **سمرقند** شهری مشهور است
از بلاد ماورالنهر است و آنرا کیکاد و کیکاد

رومیه

سمرقند

بنا کرده و بعد از آنکه در آن شهره بود و بعد از آن
اسکندر سوری پست حکم کرده و آنرا عمارت عالی
بنا نموده صاحب تختة العالیست گویند که در حوالی شهر قدیم
کوی است و در آن چشمه آب است که در تابستان آب او یخ
میشود و در زمستان یخ تیره گومت که چون دست
در آن نهند بوزد **ساش** شهری بزرگت مازندران
در قدیم معمور بوده و آنجا کوهیست معدن زر و فیروز
و آهن و کوهی دیگر است که پشمکهای آن بسیار است
چون انگشت میوزد و خاکستر آن سفید است و از آنجا
میگویند بغایت سفید میشود **مقلب** شهریست
باندیس و از عجایب او آنست که در آن شهر پس
پیدا نمیشود از وضع و شریف که موزن تیا شد
شهرت شهریست باندیس بر باصل بحر سیول و عنبر
انجاست در بعضی اوقات موج او را باصل اندازد
و حیوانی از آن بحر بیرون می آید و خود را در
پشمکهای مالد پشمی از وجود می شود بغایت نرم
و رنگ زهر حرت و مردم آنرا جمع کنند و جامه سازند
و رعایت لطافت و آن جامه را از آن شهر بیرون

میکنند از **شتره** مدینه است باندیس و از عجایب آن
سپ است که آنجا حاصل میشود بغایت شیرین و بسیار لطیف
و بیخ مثل آن سپ نباشد چهار سپ آن بوزن خراسان
یکم باشد **طوش** شهری قدیمت از بلاد اندیس و از قدیم
آن شهر پیش نباشد و در بیرون بسیار باشد و در حوالی
آن عاریت که در حوالی آن سیح جا آتش منت وجود
و هر چیزی که در آن عار افتد فی الحال بسوزد **طبطله**
شهری بزرگت از بلاد اندیس و هوای آن بغایت
لطیف است و در قریب آن پشمک است که چون آنرا
قائم سازند باران پیدا شود و چون آنرا بند از بند باران
بایستد **قبره** شهری بزرگت از بلاد اندیس
در نواحی آن کوهیست که چون جامه یا چیزی در آن کوه
در رون در پیشه باد آنرا بیرون اندازد و بجانب
بالا بر دیکی از ملوک بنی امیه فرستاد که آن کوه را
پرگاه کردند و مردم بر در آن غار نشسته ماندند
بر آن گاه آورد و پشمک است که آن گاه بکدام جا
رفت **فلسطونه** شهری قدیمت باندیس در کوه
آن عاریت که از سقف آن قطرات آب میچکد و در

شتره
طوطی
طبطله
شهر
فلسطونه

صغیره جمع میشود و اگر جمعی کثیر از آن آب خورند آب و کمر نشود
و هم درین عاریت که هیچ تغییر در او پیدا نشود و معلوم
چه کس است **قیصر** شهری عظیم است از بلاد روم و در آنجا
جامعیت که بنیاد پس حکم ختیه قیصر بنا کرده است
از عجایب دنیا است چنانکه در زیر حمام روشن
گرم میشود و بقریب آن گوشت که در آن مار بسیار
طلسمی ساخته اند که ماران از آن کوه بیرون نمی آیند
بوقه شهری بزرگ است باندیس و گویند که در آنجا
انگوری حاصل میشود که سرخوشت آن بوزن پنجاه رطل
و گندمی حاصل میشود که مردانه او بوزن پیاوی صد ذرا
از گندم متعارف و صاحب صدرا قایلیم گویند که آنجا درخت
زیتون است که در کینه هر پال در یک وقت کل بیرون
می آید و منفق میشود در یک روز و در روز دیگر سیاه
میشود **مدینه پنجاه** شهریست در پامانهای ولایت اندلس
دوران جبل فرسخت و ارتفاع سوراخ آن مانند زراع
بعضی گفته اند ذوالقرنین آنرا بنا کرده صحیح است که سلیمان
علیه السلام آنرا بنا کرده و عبید الملک بن مروان در زمان
خلافت خود بوسیله نصیر که عامل بلاد مغرب بود و از قتل

از نوشت که برو و احوال این مدینه را معلوم کن و از قریب آن
با جمعی مردم جهان دیده فخرانه و جمعی از لشکریان جبل
راه رفته تا بعدینه رسیده مردم را از پیش آمدن آن
مدینه گشتند هیچ دری ندیدند بس متصل سویران بنای عالی
بساخت و نزد بانها بر هم ترکیب کرد و کسی را از پیش آمد
نایر پس سو رفت چون آن شخص در آن شهر نظر کرد و بخندید
و بر رفت و خود را در اندرون شهر انداخت خدیج دیگر
و پیش آمدند ایشان است حکم شخص اول کردند در خانه
خون گرفته دیگر را در میان و بازو تابانند و با
و پیش آمدند او چون آغاز خنده کرد و خواست که خود را
در اندرون شهر اندازد جماعتی که سررسمان در وقت
ایشان بود وقت کردند آن شخص و نیمه نصف اعلام
شهرت و نصف اسفل کباب اسجاعت و از آن شب او را
تا بیک بیرون می آمد و مردم می شنیدند معلوم شد که
ساکنان این شهر جز آنند حیوت آن شهر معلوم نشد
حرف از بلاد آذربایجان است شهری قدیم است آنهارو
و آثار بسیار دارد و بر تپلی بلندی که خارج شهر است
خواجه نصیر بوده است با پستتات موالدین عرضی و

مجله

۴۷

و محلی که منسوب به آنجا چشمه است که بنایت گومت که فیضان
جوان آب غسل کننده شنا یا بند و جوان آب از آن چشمه
دور شود پس تک شود و آنجا کوهیست که آنرا جبل رنجنا
گویند و در آن چشمه آب شیرینست و چون آرد با آن خیر کنند
بنایت خیمه آن نیک آید و آن آب منعقد می شود بسکای
بزرگ و مردم در آینه آنرا بکار برند **تطیله** از ویلا
روست بسیار در میان تان تا با آن آنجا باران بارد
بر وجهی که شواسته غله خود پاک کنند خوشه را در خانه های
دور درون خانه پاک می کنند **مصمصه** از بلاد روست
و در آنجا نوعی از پوستین باشد که شبش در وجامی بیرون
و چون آنرا بشویند از حال خود متغیر نمیشود **ملطبه**
از بلاد روست در کوه آن چشمه است که چون حیوانات
از آن بخورند پیشه می هلاک شوند چون آنکه منافعی آب آن
برود پس گن شود **یونان** موضعی بوده است از بلاد
قریب بدریا قری بسیار دارد و حالا آنرا بتعام
گرفته اند از عجایب آن زمین آنست که هر کس در آن زمین
چیزی یاد گیرد و هر کس را موشش نکند و الحال هر کس خواهد که حکم
شود چون در کشتی نشیند و بر روی دریا پاید کند البته

ادوار در محکم فتحی شود و حکم شود و چنین گویند که چون کشتی
بآن موضع رسد هر کس را از اصحاب کشتی که در مدت عمر
فراموش شده باشد یادش آید و از آنجا حکای مشهور
بسیار بوده اند **مغز اقلیم ششم** و آنجا **بانی** است بسیار
آن موضعیست که عرض آن جل و سه درجه و نیم باشد و عتبات
در آن روزی روز پاره سه ساعت و ربعی و طرف جنوبی آن
سهند و یازده فرسخ و خمس و سیمت و هر یک از طرف
شرقی و غربی او شش تا دوازده فرسخ و شش و سیمت و محاسن
سطح این اقلیم دو است هزار فرسخ و شش و سیمت و موضع
مشهور این اقلیم برین وجه است **بولده** شهری است
در بلاد هند کن و بناهای آن از سنگت و بانی آن است
کرده که زن در آن شهر نباشد و بنا بر وصیت زمان
بآن شهر در نیاید و آنجا زهر پیرخ و نفقه بسیار است
خانه جمیع ادانی ایشان از زر و نقره باشد **شست**
از بلاد فرنگت چون اسل آن ماعی بخزند ثمن آنرا بران
بنویسند پس چون کسی را آن ماع مناسب بود آنرا بر گیرد
و ثمن آنرا بجای آن بگذارد و خود در دکان نشیند
امطخت شهری عظیمت از بلاد فرنگ آنجا مینمزم باشد

کوهس اقلیم ششم و آنرا بانی است

بولده

شست

امطخت

دینک عرف زیت که چون در تابستان آب آن کم شود از کل آن
بر شکل طوق قهصها سازند و در افتات خشک کنند و آنرا
بعوض میزنند و آن نمک است و آن نمک است و آنرا حاصل شود
باکویه شربت از شیر و آن در آن چشمه عظیمت از نقطه
و پیاه آن دو جامت میماند این دو جامه اندک میماند
و مبلغانی کلی هر پاله حاصل نقطه است و از غایت آن
خاک آن حرارت دارد و مردم در صحرای چون حانوری صید
کنند نی جوف بر پوست صید محکم سازند و آنرا در خاک
دفن کنند و پس آن را پیرون کنند و از بعد از کلنگ
مانیت آن لحم پیرون آمدن کبیر و پس چون مانیت آن تمام
شود گوشت را پیرون آورند پنجه شده باشد **بلا و**
بغراخ قومی از اترکند که ایشانرا الحیه زیت و سببیت
دپادشاه ایشان همه علوی باشد از نسل محبی زید
و حضرت امیر المومنین علی را علیه السلام بخدا می اعتقاد
دارند و علامت آن پادشاه که از نسل زید است
طویل الحیه است و آنرا بغراخ آن پادشاه دانند و در بلاد
ایشان بزوکا و نباشد همیشه بسیار بود **بلا و دانا**
طایفه عظیمت از اترک مشابه سباع در سخت و بی

و خون نختن و قنقیر حیوانات و ترو ایشان حل است
منت و آفتاب را بخدای می پرستند **بلا و نغز**
قومی از اترک اند و اسب را تعظیم بسیار کنند و مرد و زن
و بدن قویس قرح طاهر شود آنرا زرعید کنند انجامت
از ابراهیم کوبند چون بر رعا ف و غیر آن نیند خون از
بازایستند **بلا و شکل** قومی از اترکند ایشانرا پادشاه
باشد و محارم خود را نگاه میکنند سهیل و جوزا و نبات
الغش را عبادت کنند و شمع یا فی را رب الارباب
گویند و در آن بلاد شیر و کاه و نباشد و پنک
فازند از آنجا آورند **بلا و جتان** قومی از بلاد
اصحاب عقل و دانش اند و بر کسی ظلم نکنند و از حرام
اجتناب کنند و مسک انجامت خوشبوی است
و چون از آنجا پیرون برند بوی مذهب و انجامت کوه است
کوه صغری از مارت که هر کس در او نظر کند عمر دو
مارا از آن کوه بوضع دیگر نزنند و صغری از مارت که
که چون صاحب است آنرا بخود بندد و لیکن این نفع در آن
بلاد باشد و بس **بلا و خولج** قومی از اترکند انجامت
و میان ایشان زنا و قمار بسیار باشد و با زنان دختران

و مادام که در مجلس قرار باشد جایت که فداید نمند و با
پستانند و چون از مجلس برخیزند اختیار از دست برود
رود و آنجا نهیست که در آن قرارند چشم هر حیوانی که بر آن
قرار افتد پیموشش شود **بلا و غیره** قومی از آنرا گفته اند
بجانب جنوب که دارند و در آن کلام موزون میخوانند
بجای قیل و زحل و زهره را تعظیم و مرغ را شوم شمرند
و آنجا سباع بسیار باشد و آنجا نوعی از شکست که است
چون سباع میدرخشد **بلا و حشر** جماعتی عظیمند از آنرا که
مسکن ایشان صلف باب الیابست بعضی از ایشان سفیدند
و در رعایت جمال و بعضی کندی کون و ایشانرا خنجر خوانند
و پادشاه ایشان چون از جهل بگذرد او را غول گنند یا
بکشند گویند عقل او ناقص شده است تیره ملک
شوند **بلا و خط** قومی از آنرا که در جنگ دلیبند بسیار
از آنرا که دلیب ترند و آنرا از آنجا که گفته اند کسی زنا کند
زانی و زانیه را بر دو بکشند و تر در ایشان طلاقی
و مهر زن تمام مال زوج باشد و پادشاه تجویز نکند
او را بکشند **بلا و روس** طایفه بسیارند از آنرا که **بلا**
ایشان نزدیک بیلا و صفالیه است و از اصناف بیلا

بیح صنفی نجس تر از ایشان نیست از نجاست اختر از گنند
و عادت ایشان است که چون کسی در روی کند او را بر درخت
کشد و همچنان بگذارد تا بمیرد **بلا و غیره** جمعی بسیارند
از آنرا که و بناهای ایشان همه از شکست و در آنجا صنفی
از شکست سفیدست که چون آنرا با خود داده اند صاحب
تولیع را فایده دهد و سنگی دیگرست که چون کارد
و شیر بر و مالند بر سر خنجر اندازند بر **بلا و گنناک**
صنفی از آنرا که گوشت حیوان ماده نخوردند و آنجا
صنفی از عنبات که نصف او بیانیست سفیدست
و نصف او بیانیست سیاه و تیره صنفی از آنرا که
که چون در آب اندازند باران بار و در پس که
از شش سالگی بگذرد او را عبادت کنند مگر آنکه
معیوب باشد و در آن **بلا و گوی** است و در آن
گوه حفره آیت مقدار یک شتر آیت و آن همه است
که اگر شکمی از آن آب خورند مقدار یک اصبع
آب کم نشود **رومیه** از بلاد روم است شهرت بسیار
بزرگ دور محیط آن سیزده فرسخت و در هر فرسختی
سه دروازه است و دور سور محیطت بان از آنجا

و عرض سور میزده زراعت و ارتفاع آن شصت و دو ذراع
و مابین دو دروازه بازاریت هر دو سور و دویست
زراعت و نهدی در مابین این دو سورت که بر تمام
خانها دور میکنند و عرض آن نهدیست و سه ذراع و آن
دروازه است از دروازه های که آنرا باب الذهب
گویند و دیگری را باب الملك مسافت مابین این
دو دروازه چهارست و بیست و مابین این دو دروازه
بازاریت که اسطوهای آن همه پست است و سقف
آن نیز پست است و در بالای آن بازار بازاری می کشند
و عمارت عالیله و کسایس قدیمه بسیار است و از
جمله کینه است که هر از دو دویست ستون هر دو دارد
و هر از دو دویست اسطون از نخاس ندریب طول
هر اسطونی پنجاه ذراع و هر از دو دویست در دروازه
نخاس اصغر پنجاه تا صد و سیل در از زراعت دارد
و ابواب همه از عاج و آبنوس بسیار است و صد و
نماد زنجیر زرد دارد که قنادیل آن معلوم است و طول آن
یک و پنجاه و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
که در آن موجب نظارت است اصحاب بازار کوه از آنکافی

مشاهده آن هر گنجد عجایب آنرا تصدیق نمیکند
سید باجوخ ما ایشان را زاولا و یافت بن نوح علیه السلام
و آن سپید در مابین دو کوه عالیه است و مابین آن سپید
و نخیست و اساس آن خندان بر زمین بر آورده اند که باب
رسیده و آنرا از پنجاه و نخاس که اخته و بر روی زمین
آورده و بعد از آن از خشت آهسته بالا برده اند و هر
یک ذراع و نیم و بخش آن یک شیره نخاس مذاب بجای طین
استعمال کرده و ارتفاع آن خندانست که با آن کوهها
برابر شده و یک دروازه دارد باب آن در مصر است
و هر مصرای شصت ذراع و ارتفاع آن هفتاد ذراع و مابین
آن بیج ذراع و عرض عصاوه آن است و بیج ذراع و
الواثق باشد که از خلفای نبی عباس بوده جمعی مردم را
ترسیاده زمین شرق تا آن سپید را دیده اند و اول
و صفات آنرا معلوم کرده اند و نزدیک سایه است
یک فرسخ در یک فرسخ که صنایع آن اینجا متعاقب داشته اند
و از بقیه خشتهای آنجا است که زمان گرفته و بیم
متصل شده و آنجا جمعی مقبره کرده اند که محافظت
آن دروازه میکنند هر روز ده سوار می آیند و مطراحت

آمین بدت بقوت تمام آن در را بی گویند جمعی از باجوح
که نزدیک دروازه آمده اند از بی صدا میگردند از زما
پس کندر تا این زمان معترت که هر روز در پیش
محاطت سدی آید و تا شب میباشند در روزی که جمعی
شایه شهرت نزدیک باب البای انجامای
که از اجاره پهن گویند که باد ساه و نس بوده اند در آن
جابه بند کرده بوده اند و پس کی عظیم رسد آن جابه بند
رند در پیتم بر سبیل سرت انجامای پشک از سر
جابه برداشته اند و بچین را بیرون ورده و ملک
و پس باز بر چینی و آریافته و بعد از آن او را سبک
بمواصل گردانیدند و آن پشک بر سر جات سرسی
پیر پرتعجب میکنند که رسیم این پشک را چون گرفته
شیروان نا حقی است نزدیک باب البای که گویند
از اعمارت کرده از عجایب انجامای است مقدار
یک تنگ آب که روزها از درها ظاهر میشود و
اتشش اگر جوی در آن زمین فرو برند نوز و میوه
چون با بخار پسند حفره میکنند و دیگر بر پشک
و گوشت و مصالح آن در دیگ کرده بر سر بار نهند

در ساعت گوشت و مصالح نخبه شود و کیامی خضیه الثعلب
گویند در آن مین می باشد خشکی باشد و تازه تیر می
اگر خشکت مضعف باه است و آنچه مازده است معوض
با **ششویق** شهرت بر کنار بحیط و در آن شهر
بشمه های آب شیرینیت و اینها رطلاقی ایشان است
و اینجی نوعی از پشم سازند که چون در چشم کشند بسیار
اوزایل نشود و پشک زیادتی پس نشود **فاداب**
ولایت نزدیک بلا پاقون مسافت طول عرض
آن یک شبانه روزت و پشما در آن بسیار است البوم
بن محمد بن احمد رطخان که مقدم حکمای سلامت از آنجا
بود و همچنین اسماعیل بن حماد ابو مری صاحب صحاح
و حال و اسحق بن ابراهیم صاحب دیوان الادب
و مرد و از ایام لغت عرب اند ما وجود آنکه فاداب
از افضای بلاد ترکرت **فرغانه** ناحیه است از بلاد
ماورالنهر نزدیک بلاد ترک و در کوه آن
وجود بسیار فواکه بسیار باشد و معدن سب
وقفه و نحاس سدید و زریق و فیروزه ایجا
دانی گویند که پشک او چون میزرم میوزد و در آن

سنگین
در باب

90

در آن نواحی جهتهای آبت که در تاب تان رخ می شود
و در زین تان در رعایت حارثت **قسطینیه** از بلا
روست شهری بزرگت و ارتفاع سورا آن می یک
زراعت و مناره آن از عجایب نیست و آن
از آمن و در خاص است چون باد عاصف باشد
باد او را بیا تب شمال جنوب و مغرب میل دهد
و اینجا بجهت معرفت ساعات مصنوعی ساخته اند
که دوازده بار دارد در یک شب و هر ساعت که از
شب و روز یکدیگر دوری باز شود و شخصی هر وقت
بر همین مثال و علی بن ابراهیم صاحب تحفه العوایب گوید
که در نهایت قسطینیه مصنوعیت که در آن خانه است
از پنجاه تا سیصد و در آن خانه صورت مردان
و زنانست چون شخصی را عضوی در و کند عنوان
صورت را مسح کند بعد از آن دست بر آن عضو نه در
او زایل شود و قبر ابویوب انصاری اینجا است
در قبه چون باریان بنا در در آن قبه را باز کنند و دیدگاه
باران مشغولی نمایند البته باران شود **کرتت**
شهری عظیمت از بلاد فرخ انجا صنفی از مردم ساکن آن

نصف روی ایشان برف سفیدست و نصفی دیگر لولون
معتدل دارد **دینه پ** شهریت بغایت بزرگ
در بزره بحر مغرب اینجا همه زمان باشند و حکم
سبب مردم در میان جاری باشد برابر سواری کنند
و چنان حکم کنند و علایمان ملوک دارند که چون شب
در آید نزدیک سیده خود روند و صبح بروند
اینده چون فرزند پیدا شود اگر پسر باشد بکشند
و اگر دختر باشد بکند از **موت اقلیم پانچ**
بالمطقت بعد از آن مصنوعیت که عرض آن چهل و هفت
ربعی باشد و آنهاره اطوال با برده ساعت و سه ربع
و طرف جنوبی آن در وسط بار و مایند و بنجاه و سه فرسخ
و در یک از طرف شرقی و غربی شصت و نه فرسخ و شصت
و شصت و مساحت آن اقلیم صد و شصت و یک هزار و
مئصد و یک فرسخ و ثلثان و شصت و در این اقلیم
کثرت بعضی از آن مذکور مسود **باطن الروم** صفت
از بلاد روم مردم آن بر یکدیگر مشفق و مهربانند
و چون کسی منتهم شود بیزدی یا کاری دیگر قدری آهمن
باشش گرم کنند و از آنچیل بران بخوانند و در وجود

نزویرتد و آن آسن را بر کبیرند و سه خطوه او را بر سر ^{تند} بندند
بس است او را بخرقه به بندد و کسی را بر آن موکل سازند
تا کسی او را باز نکند و در روز ششم باز کنند و اگر دست
او بسته شده باشد و از آن آب میرفته باشد جرم باشد
والا بی گناه بود **شال** موضعیت از بلاد ترک انجا
کویت بر قلعه کوه شپیه و کاسیت از پیشگاه ^{مطل}
حکامه جمعه است که از ترکها بر کوه میریزد و از کوه
بر زمین و آن بوی خوش **حب** شهریت بزرگ
بر ساحل بحر ما بطس و عمارات ایشان از خوب ^{صوب}
و سوران از خوب بلوط و سپر ما انجا بسیار بود
درستان و تابستان برف از زمین ایشان منقطع ^{نمود}
والا نادر بود و در بعضی تواریخ گفته اند که قومی که بود
پنجه علیه السلام ایلان آورده بودند و در آن نمودند
و برین بلغار و در آن زمین ایما نا از عظام ایشان ظاهر
میشود و در بعضی ارمنیه ما ضمه انجا کله آدومی یافته اند
مثل تبه و ویکی و عرض دندان و دوشبر بود و طول
آن چهار شبر و از عجایب است که در ترک آن
و موضع است که آنرا دیور دیور گویند چون یکی

از آن مردم در تابستان یلغار آید چنداں سپر ما شود که
زراعت ایشان از سپر ما تاه شود انجا صفتی مرغیست که ^{نصف}
اعلی و از منقار او شش ماه بجان مین مایل بود و ^{شش ماه}
بجان بسیار مثل لام الف و نزدیک اکل بر هم منطبق
باشد و گوشت او نافع است پس نکند که در ده و شانزده
و بر پیضه او جوی برف نوح نهند بگذارد و در آن ^{شش}
صغلاب در عالی جبال روست و جنین گویند که روم
و صغلب و فرنج و ارمنیه برادران بوده اند از انجا
یافت بن نوح علیه السلام هر یک در بقعه ساکن ^{اند}
و آن بقعه را بنام ایشان خوانند و زنان ایشان ایسا
اعظم جمیه است و در زنی که زنا کند دست و پای ایسا
به بندند و بر تیر پاره پاره کتد و جوی پس کسی با کتد
تیر و مکان بدو دهند و گویند بر وجه خود کاری کن
و او را از پیش خود پیرون کتد و او را بترکه غایت ^{بسی}
اعتقاد کتد **مشغنه** شهری و سیعت از بلاد صغالیه
بر کنار دریا پیشا بسیار دارد و لشکر در آن کتد ^{شوند}
کرد و همسر زنان انجا بسیار بود و مهر بر پدران ازواج
بود هر که ایسران معتقد باشند در ویس و محتاج ^{بود}

و اگر خست از متد و باشند غنی کرد و **واطرطون** قلعه محکمت
در بلا و صفایه اینجا چشمه آب است که آنرا عین العسل گویند طعم آب
بمخول پس شیرین بود چون قدری برود طعم او متغیر شود
و اندک عفونتی پیدا کند بسبب عروق اشجار که بر کنار آب
مرقله از بلا و روست در شرقی میل اصحاب کشف اند
در شیدانزا ویران کرده است **معرفت طایر اقلیم**
مباد آن مواضع است که عوض آن نچاه درجه و نهمی باشد
انهار و اطوال شاتر و سه ساعت و ربعی نهایت آن
موضع بود که عوض آنها ششصد و شش و نیم
باشد و نهار اطوال آن است و چهار ساعت و طرف
جنوبی آن دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ و طرف
شمالی آن هزار و پانصد و شصت و دو فرسخ و هر یک از
طرف غربی و شرقی آن سیصد و پنجاه و سه فرسخ است
و مساحت سطح آن معشده و پنجاه فرسخ و ربع فرسخ است
و درین قطعه اندک عمارت **صوارق** از بلا و دوازده
و آن بر دامن کوه است بر کنار بحیره و اهل آن شهر
همه مسلمانند جزیره جای آن در بحر محیط و بعضی گفته اند
در بحیرت که متصل محیط و مسافت طول آن جزیره میزده بود

۵۴
و عوض آن میزده روزه و آب خوردنی ایشان آب باران است
و **دار** از بلا و بلغاریت صاحب صور اقلیم گویند که میان آن
و بلغاریه مایه روست اهل بلغاریت تجارت اینجا روزه و هر کس
متاع خود در متولی بنهد و نشان کند کیسب بگذارد و چون روز
و یکم پایید در حوالی متاع او عوض آن بناده باشند اگر آن
شود عوض متاع کبریه و والا متاع خود باید و بیشتر
یکدگر رانه پیتند درین قطعه مواضع است که درین زمان از دست
مردم آن مواضع در حاکمان مقام سازند خانه در **خفا**
در علم فروع وین جنبه است که تحقیق آن کما فی سنی بر اهل علم
میانت مناسب نمود الحاق باین رساله که عوض اصل
از آن موقوف اعلی مطالب اصول و نیت **اول معرفت**
وقت پانزدهمین دایره نصف النهار دایره است که
بر آن قطب معدل النهار و دو نقطه سمت الکرسی و سمت
قدم که زود و در هر روز مکتوب است در فوق الارض باین
دایره رسد و آن در نیم روز بود و چون آفتاب ازین
دایره منارتت کند و بجانب غرب میل کند ابتدای وقت
نهار پیش بود و موقوف زمان نصف النهار باین طریقت
که در زمین عوارش از نیمه و زجوبی بر زمین فرو برند

کینم با خط سمت قبله توئی میگرد که احتیاج بدایره مندی باشد
میگویم که هر روزی که لا محاله در بلده مسدود آفتاب
بعد از نصف النهار بدایره عظیمه رسد که سمت راست
که سمت راست را پس همراه که زود و در آن وقت ظل مقیاس
می روی سمت قبله بود پس چون مصلی در آن وقت سمت
ظل مقیاس با سمت در بلده همراه و نواحی آن سمت
که باشد و بدانکه چون مقیاس سمت قسم مساوی
کند هر قسمی از آن قدم گویند که ظل از آن مقیاس در آن
بآن قدم برابر گیرند از آن ظل اقدام کنی و چون زمان
وصول آفتاب بدایره سمتی که در ایام سال مختلف است
تفاوتی مختلف باشد و هر دو جزو که بعد آمد
مختلف بلکه بر استقامت یکدیگر بر وسط جزو آنها منطقه
بخوراکویند چون آفتاب به سمت دیگر درجه قوس رسد
در نصف اللیل بر وسط السما باشد شعوی یانی کوکبی است
در غایت روشنی در عقب جزو آفتاب هم درجه
جدی رسد در نصف اللیل بر وسط السما باشد در شمال
یانی کوکبی است که روشنی آن کمتر از شعوی یانی است
شامی گویند چون آفتاب به نوزده درجه جدی رسد در

اللیل بر وسط السما باشد و بر صورت هر طالع کوکبی است که
شبهه بقطعه ابرست آنرا سزه گویند چون آفتاب در اول
درجه دلو بود در نصف اللیل بر وسط السما باشد و در جنوب
شعوی یانی در عقب او بعد از کوکبی روشنی و در جوا
آن هیچ کوکب نیست آنرا فرد الشعوی گویند چون آفتاب
بچاره دم دلو رسد در نصف اللیل بر وسط السما
و از کوکب صورت اسد چند کوکب است بر خط مخرج یک کوکب
از آن روشن تر است و سرخ تر از آن قلب الاید گویند
چون آفتاب در سمت و سیم درجه حوت باشد در نصف
اللیل بر وسط السما باشد و از عقب این کوکب دو کوکب
دیگر است هم از کوکب صورت اسد و آن دو کوکب را
زیره گویند و یکی روشن تر است آنرا اطر الاید گویند
چون آفتاب در دوازده درجه حوت باشد در نصف اللیل
بر وسط السما باشد این قدر و معرفت نصف اللیل بر
تجربین در تمام سال کافیت الحمد لله و المنته فی التبداء
والنهایة و اقبله العظیمه عن الضالاه و الفوائده کثره
والله التاسعین علی متواله علیه و علیه السلام تعالی
والایام تمت الرسالة تاریخ ۲۵ شهر محرم الحرام ۱۱۵۰ کتبه و تصدق

روزگار بود از او می آید
باید که از این طاعت بجز

ev

باید که از این طاعت بجز

باید که از این طاعت بجز

سپاس تپقیاس حضرت پادشاهی را جلالت کبریا و عظمت
 الا که پسر آنال و امانی بر دست ساقیان روحانی در ایر
 کرد اینده و نعمتهای بی منتهای مجلس آرای را که نعم غم زدا
 مطربان خوش آواز و نوای روح افشای مغنیان عشرت ساز
 بکوشش هوش مستان بادیه است و رندان می پرست سینه
 بدر کاش همیشه در مناجات **مقیم کعبه** و رند خرابات
 ر بوده عقل و هوش از می پرستان **سرود شوق داده** یادستان
 بچنگ مطربان عود از سر سوز **بیزم عشق او مالان شب** و روز
 کریمی که نقل مجلس مستان بچانه محبت و رندان کوی مودت
 از نادم چشم خونبان شکر لب بشرین سخنان و کشته خندان
 ماه رویان آماده و مهیا کرده و حکیمی که از سبب زخندان خونان
 و ترنج غنچه ماموشان و حرارت جگر تشنگان محو و
 و سوز پینه دلچنگان مجور را بے داده **رباعی**

هم کار بجام سگدستان او کرد **مهم** باده بجام می پرستان او کرد
 از شکر و بادام و لب و چشمه **در بزم** وصال نقل مستان او کرد
 دعا و تحیت و ثنا و مدحت بر صاحب دین و ملت **مشو**
 چیب حضرت و یکتایی بی **ندیم خلوت** و درای دادار
 محمد کافرینش مست بخش **مزاران** آفرین بر جان پاش
 ز چشمش مردمی در اهل سنش **کلستان** برای آنه نش
 و بر آل و اولاد او که بلبدان شاعر معانی و حقایق و پند
 گلشن دقایق اند **اما بعد** بد آنکه عرض ازین مقدمات
 آنست که چون ارباب معاشرت و اصحاب مطامرت
 که بواسطه استعداد و قابلیت مهبط فیض و موهبت
 حضرت ربوبیت گشته اند **پس باب** ساحت و پرورد
 ایشان را میل طبعی و رغبت غریزیت می و معشوق و آواز
 خوش و سازهای دلکش و آنچه پیرایه آنست تجذیب جوانان
 و ارباب فهم و انبای ملوک **معراج** از جوهر و رنگارنگی کار فغان
 در پیش شغلی خالی از نفعی و مضرتی نیست و هیچ کاری
 بی قاعده و ضابطه نیست که بواسطه آن منافع آن بر آن
 حریص شود و از مضار آن اجتناب لازم آید **در این**

بعضی از آنکه بنای حفظ صحت بدن و دفع مضار کثیره الوقوع
براست ضرورت است پند فیه حقیر لی بصاعت المپ تظنه
بعنایت الملك العلام العبد الضعیف نظام من کمال الکرام
مدنی مدید و عهدی بعید بود که ارادت آن میداشت که
در باب آداب نجیب عشرت و رعایت نمودن حسن احوال
و نشستن و خواستن بار باب دولت رساله تریپ
کنند مشتمل بر فوائد فن طب و قواعد حکمت اطلاع دهد
بر کینت اشتغال بباده خوشگوار و منافع و مضار آن
تا جذب منفعت و دفع مضرت بر وجه لایق و طریق موافقت
مدامت تواند نمود و این رساله نوشته میشود
بر مقدمه و ده باب و حاشیه امیدواری بعنایت
حضرت باری عز اسمه آشت که چون این رساله
موسوم بعن شرح المجالس با تمام رسیده ملتزم از صفا
مشرب رندان حمیده حصال و متوقع از باده نوشان
نخند فضل و کمال آنکه چون به شرف مطالعه ایشان
مشرف شود و بر خطا و سهوی اطلاع یابند از سر تعریض
در گذشت تکریم اصلاح فرمایند و متمنی عذر را

بلطف عیون فرمایند و گاه کاسی در نجیب حضور و سخنام
سهر در این دل شکسته مجور را بگو شه خاطر بگذرانند
زین گفت و شنید همینست مراد **۶** کال لاله رخاں تجو سر و آزاد
در نجیب خاص خوش ارناور **۶** باشد که بدین بهانه از دنیا
باب اول در بیان احتیاج بباده ناب و غنیمت
در این سخن عمر و صحبت اصحاب **باب دوم**
در صفت بهار و انواع شکوفه و از نار و نرگس بسیار
باب سیم در صفت باده خوشگوار
و پاقیان کلعدار **باب چهارم**
در خواص و منافع این جوهر بقول حکمای حادق و اطبا
باب پنجم در بیان آداب نجیب اصحاب
عشرت و کیفیت نشستن و برخاستن و رعایت احوال
بقول حکمای ماهر و اطبای با بر **باب ششم**
در بیان آنکه در کدام فصل مناسب و موافق است
باب هفتم در بیان آنکه موافق مزاج و طبع
کیست و منفعت و مضرت وی نسبت بهر کس چیست
باب هشتم در بیان انواع می و اقسام

خاصیت سرخونی **باب** نهم در بیان مراتب
 پستی و تعریف سر یک از مراتب آن **باب** دهم
 در بیان آنکه بسبب آن چیزها در مجلس رنایه توقف و تخرج
 نمایند و پرست شوند و حمار کمتر شود و دفع خار کب
 کیفیت توان کرد و در بیان چپ نهایی که بوی می را
 از دندان باز دارد و آنجست دست بدان شیار سازد
باب اول در بیان احتیاج باده ناب و غنیمت
 دانستن عمر و صحبت احباب چون بر آینه ضمیر
 از باب حذر که آفتاب عالم تاب جام جهان نماست
 روشنت که برین پنج روزه حیات پستعار و روزگار
 ناپایدار چندان اعتمادی و امید مبارکبادی نیست **تله**
 جو اعتماد و فانیست بر بد از فلک **۱** ز جام باده و سخن تو دوست
 جودی گذشت و کسی در نیافت **۲** ز عمر عاریت امروز بهره برد
 ساقیادی رفت و هست احوال **۳** خویش را امروز خوش دارم فردا
 پس خسر و مند عاقل باید که از دور سپرخ سمک را غافل نباشد
 و ایام جوانی و سپر مایه حیات زندگانی را بتجی نگذرانند **مقوله**
 دمی را که سپر مایه زندگیت **۴** بتجی سپردن نه روزگارت

پاتا بسادی و منرخندگی **۱** برادیم با هم دمی رنایه
 پاران می از جوانی دهم **۲** نشینم و داد جوانی دهم
 اگر بازگام ویم بنیاد را **۳** بنا بر غنمت آدمی زاد را
 جو غنم را که از نه پدید آید **۴** به از شاد بودن دگر کار نیست
 کسانی که رخت از جهان **۵** همه در غنم زیستن مرده اند
 بقار جو سگت جای در **۶** جد داریم دل را به سهو و بهنگ
 یک امروز در خوشدلی رویم **۷** غم دین و مندر اسکی سویم
 جو خواهد غم و شادمانی شد **۸** جهان خوش گذار توانی گذشت
 بمی تازه کردن دل ریش را **۹** رها کن تو حرص کج اندیش را
 متاعی که ده روزه مهالت **۱۰** بخور کج خور دی همان است
و چون عاقبت این مرغ روح از قفس تن طیران خواهد کرد
ع بجو بلبل نای و موهوی کج بز خواهد پرید **۱** مرغ روح از شاخه عمر نایمی
خاک همانست که بر باد داد **۲** کشت سلیمان و سریر قباد
 موسم عیش است غنیمت شمار **۳** مرزه مده عمر و جوانی بسا
 وقت با مونس نباید گذشت **۴** جام می از دست نباید نهاد
 تا بتوان خاطر خود شادوار **۵** بنیت برین بکند و پیش اعتماد
 جرخ همانست که بر خاک بخت **۶** خون سیاوش و سریر قباد

باب دوم در صفت بهار و انواع شکوفه
و از بار مخصوصا اکنون که بهار جان چون روی ماه رویان
در عین لطافت است و چون باغ و بوستان در رغبت طراد
سماع از غنونی کوشش میکند **۷** شراب ارغوانی نوش میکند
صراحی را ز می پر خنده میدار **۷** بجای جان و چهار زار زنده میدار
نویسنده می از نو بهار می آید **۷** بهوش ما پیش که فصل بهاری آید
ز آب قطره آب حیات می بارد **۷** ز باد نغمه مشک تازی آید
میان باغ بصد لب شکوفه میخیزد **۷** که پیزه میدرد و کل بهار می آید
برای رونق بزم معاشران لاله **۷** گرفته جام می خوشگوار می آید
مزار پرین از شوق میکند پای **۷** بکوش غنچه جو بانک مزار می آید
کنون جو غنچه و کل مهر کی که زنده **۷** بزیر پای بهر دو جاناری آید
علامت آنست که مست نوی **۷** گرفته دست بی چون نگاری آید
و درین موسم که ز کس بهار بر باد چشم پر خاریار جام سراسر است
خوشگوار در کشاکش و نوش نوش گرفته و کل و پیزه
چون خط نکاز و عذار یار شکفته و دمیده است **شعر**
دمیده کرد لب جوی خط نکاز **۷** بیا و در قیج افکن شراب نکاز
زمان زمان کلت و او ان **۷** کی آوری می اگر در زمان کل نکاز

71
وساقتی سمن بوجون شاپدان پیاله در دست گرفته **پیت**
سمن ساقتی و ز کس جام در دست **۷** بنفشه در خار و سرخ گل
و سو پس آرا ده سینه ز زبان کشاده میگوید **پیت**
ساقی بر یک روی خود ما را شراب آید **۷** حق سر خم کاسه پر ساز و مال مال
و کل با صد برک و نوا حسره کاه عیش و عشرت در سخن کالتین
زده و چون لاله خوش بر آمده **نظم** باز کل جلوه کنان روی بجز او آید
نوع و سی است سر عیش و تماشا **۷** لاله بر طرف چمن جلوه کنان بشار
نوع و سی است که پراسن و الاد **۷** و غنچه خندان چون در میان سمنبران
بر زیر لبش صد خنده پیش است **۷** لبش را چون سگر صد بنده پیش است
در شتم آمده میگوید **پیت** پای کل و می نشین و گلشن را تماشا کن
لقاب از بهر کیسونه دست خود کلی و اکن **۷** و بنفشه و از نار
از هر طرف چون روی و موی دلدار است و آشفته گشته و نسیم
غنچه شمیم کل پستان رواج ریحانی را بمشام ارواح نامیده میسر
نغمات نسیم عنبر بار **۷** میکند باز حبس لوه در گلزار
باز بایا و میدهد و لورا **۷** شادی پار و عشرت پیرار
ناگه زده بنفشه طر **۷** غنچه کبکشا و ناف تا ناز
لاله بسکفت و با ده صافی شد **۷** ساقیا حنینه و جام تا به

فصل کل را بخت می دریا: ۶ وقت خود را بانی و فی خوش
و ریجان و ارغوان چون جوانان سر مست در من کشاده در باغ
وستان حرمان کشته و سر و وجه از خون قد و قامت دیدار
بالا کشیده **نظم** سی سر و از جن قامت کشیده: عشقش لاله پیرهن درید
رهنش سگوفه نو بهاری: گرفته مهر کیله بر کف نثار
بنفشه تاب زلف افکنده بر دوش: کشاده باد پسرین را با کوه
دران موسم که کل دل می رباید: صبا در باغ معجز می نماید
چنین فصلی بدین عاشق نوار: خطا باشد خطای عشق تار
و ابر بهار مشاطه و از عروس گلزار بهار بر ابروی لالی عزیزان
دست مشاطه ابراز پی آرایش باغ: بر عروسان چمن کرده لالی ایثار
خوش مقامیت لوان سازگی می نماید: خوش بهار است مبارزای تبار
عند لیسان شاعر گلزار بانالسی راز این چنین میگویند **نظم**
وقت کلفت از میسر است و آ: صحبت یاری کریں و کوشه باغ
بهار و شراب و بکار و جوانی: کسی را که باشد زنی کا حرا
درین وقت یار سبک روح مایه: که بر کل کند چون صبا جان فشان
بپای کل و ارغوان می تنان: ز ساقی کلخ می ارغوان
مشغول از غم و میدان عنایت: حضورش کم یاری غمخیز است و جان

جو خواهد که شستن همان به که او را: ۶ دمی خوش براری و خوش بگذران
و قهری و فحنت و طوق داران بوستان با نزار در پستان
بالای کل و ریجان از عشق تمش و قدان از میان جان این ترانه
دلسوز در موسم کل و نوروز مسترغم و مسکلم اند **غزل**
بهار و باغ با ترکان کلر خن از خوش باشد: شراب شمع با باران شریک از خوش باشد
میان باغ و طرف جوی و پای سرو و کل: طرب در جان دمی در جام و کل با ناز
دامد ماد بادی لعل کردان ساز و نقش را: پیانی بو بهاران لعل سکر با خوش باشد
برون شهر با باران شب مهتاب در صحرای: قوچ در دست و مطرب در ساقی
چنین شب که جمال افند که باد لیدار: شب قدر است شهرهای چمن سیدار
و چون طوطی سپیده آینه جمال کلپ تا نوا از رنگ خزان امین دید
زبان فصیح و کلام یلیح چون شیرین سخنان میگوید
آمد نسیم کل ز کستان زجب و آ: ساقی می شبانه سپا و رکه دور ما
در باغ شد سگفته ز نر جانمی کل: فریاد عند لیب ز نر جانمی بجای
مردم بنفشه وار فر و میرود بخوند: از فک که جام لاله که جانمی از حرا
بجای باده درین موسم از کف ساقی: اگر بود همه آب حیات مشاش
باب **پسیم** در صفت باده خوشگوار و ساقیان
کله از **نظم** شراب بخودی میکش زمانی: مگر از دست غم نیایی اما نی

بخور می تا ز خویشت دار زمانه **۷** وجود قطره در دریا رساند
شرابی خور که جانش روی سبزه **۷** ساقه چشم مست باده خوارست
آن باده که چون جری از و بکند صد مزار گل و ریاح و شقایق
و از غوان از جمن جان براید **۷** از آن شراب که چون جری از و بکند
ز خاک تیره بروید همان زمان کنگر **۷** آن می که چون آب حیات از و
جری بشده چون روح در غایت صفا و عین لطافت چون
مستان در جوش و چون مزار و پستان در خردش گاه در باغ دست
جنار می بوسد و گاه در بوستان پای سخن و شمشاد گاه در جمن
سپهر در کنار گل و یاسمن می نهد گاه در پیش سمرقند مسوین
چون مطربان جوش آواز را تنی تر و تازه می سپرید
آن می که پسیم عنبر شمیم مشام جان رسیده و شمال عالیسا
کشته و صبا جان بخش شده نسیم خاطرش آرایش باغ شمیم
عاطش آسایش جان و آتش تا ازین می معش سرخوش شده
فراج حقیقتش گرم کشته که از آن و خروشان بر مرکب آسمان بلا
میکنند آن می که جوش باده از و در جوش آمده و بکا و بکا
و شام و بکا گاه این بدانکوش جان رندان حرابات میرساند و بگوید
آن خور که از وقت روح افزاید **۷** یعنی می کلکون که فتوح افزاید

من بنده آنکه در شب با نگاه خور **۷** من جا که آنکه در صبح افزاید
شیشه جوش شراب در بر نم احباب چون بدیمان خوش منظر
از روی وجود و حال می یک پد **۷** باغی یک قطره می از ملکوت چو از
یک جام شراب صد دل و درین **۷** جز باده تاب در جهان پیداست
تنگی که نزار جان شیرین از **۷** زان می که نور ماه اگر عکس او بود
بره حنوف را بنویسد هیچ کونک **۷** کرد در دکان مار از آن قطره چکد
آب حیات را حصد آید ز سر مار **۷** و سپا که که تلخ و شیرین بود نکا
جشنیده و حریف بجای عارفان و در وی کشته تمام برین میگوید
زیر کار زادرین سرای حزا **۷** هیچ غنچه از دهان جو شراب
چون تو او را خوری غریبش **۷** چون ترا او خورد بانش خوار
انگی زو عنبر نروتن دار **۷** یاز بسیار خوار او خوارست
اما بعضی از خوش طبعان جهان صفت می چون از غوان چنین کرده اند
در بسیارش مضرت اندک نیت **۷** در اندک او مضرت بسیارست
و بر با تدبیر صراحی که ساطع خون بگر خورده درین معنی چنین میگوید
می خور که ز تو وقت کثرت ببرد **۷** اندیش نهفتاد و دولت ببرد
پرسین کن ز کیمیایی که از و **۷** یک جری خوری هزار علت ببرد
و از سپهر حال خورده چشم این معنی تر شرح میکند **۷** باغ

تا ساغماه شد بر افلاک پدید **۴** بهتر رفتی ناب کسی سحر نذیر
من در عجم زمیفر و شان کایشان **۴** بیزا حبه فروشنده جو خندان
و خود که قاعده مجلس آرای را چون یاران روح افزای
و حریفان بزم آرای بر قانون چون از غنون راست نگاهدارند
دل عشاق را با او نوا **۴** بزرگ و کوچک از وی باصفا
در دایره بی تکلفی در آمده و چون فی سبب از زبان کشاد
و در پی از عشاق کشته با بالهای زیر و بم میکویید **قطعه**
کنجی و کتابی و حریفی و در عدم **۴** باید که عدد پشتر از چار شنبه
رودی و سرودی و شرابی و کتبی **۴** شرطت که ساقی بخیر از یار شنبه
و پرچنگ با قامت چون حدکن خود را گاه در عیش و گاه
در عشرت چون کمان خم ساحت از طریق دانش میکویید **قطعه**
کرم بطیبی بل کانی شمیم **۴** علت کنم از خلق جهان کرم
علت شود و پشتر از کرمی و سر **۴** من پنجه بخرطوب هم خام خور
در باره و در شرطت نکند آرد **۴** اندازه کند آشتن و خوردن
و طنبور که زبور عشق خواند و بر بربط مویقار که حریفان
با دونه نشان بوده اند چون رباب آهنگ لغتهای دلاویز
کرده یا و از بلند میکویید **رباعی** می را تو همیشه با خرد مندان

یا با صحنی لاله رخی خندان خور **۴** بسیار محو ز فاش مکن و در ساز
اندک خور و که گاه خور و پنهان **رباعی چهارم**
در باب مجلس ارباب عشرت و کیفیت نشستن و بر جویستن
در رعایت حسن ادب با رباب دولت بد آنکه افضل حکما
کاشف الحق و الیقین خوانده نصیر در کتاب اخلاق مخنثین آورده
که چون حریت مجلس در آید باید بیدار پیلوی ابنای جنس نشینند
و نزدیک کسی که بفاسمت موسوم باشد نشیند و حکایات
شریف و اشعار لطیف که مناسب بوده باشد بگوید و مجلس با
خوش دارد **پیت** سماع خوش و نغمه و کشتای
به حال خوش باش و خوش دار جا **۴** باید که بهر حال روی
بهتر و بهتر مجلس کند و سخن او را استماع نماید و بکشد
که در مجلس اندیشه بی التفاتی نکند اگر جماعتی بیال از وی
یا بهر بهر کمتر باشد از سخن ایشان نفرت نکند بلکه با جماع
کلام ایشان مشغول شود و هر یک از ندایان سخن که لایق باشد
مخصوص کرد اند و به از **پیت** بدطف بهتیم و خبلی شیر
کنند از حد ندیم و حریف **۴** دیگر باید که بهر حال در مجلس
توقف نکند که بسیار است شود که در دین و دنیا هیچ حال

بعضی تر از پستی با فراطمینت و با آنچه به نصیحت
و شرف ریاچه از خردمندی و هوشیاری است اگر برینا
خوردن می قادری با تمایس باید آرا آنچه دور می کرد
و اصحاب را بر نیاورد خوردن تکلیف نماید و دیگر از ادب
شرایط آنست که مجلس آراسته باشد از اهل حسن و بویها
خوش و سازنای دلکش و البته با اهل طبع بوده باشد
و در منزلت خوش هوا و نزدیک آب روان بود و دیگر
از شرایط آنست که مرجع طبیعت را از آن لغت باشد
از مجلس بردارند و دیگر باید که چون مجلس نشینند بجام رفته باشد
و سر تراشیده و ریش شان کرده و ناخن گرفته باشد تا ظاهر
تا ظاهر و باطن از فضیلت مختلفه پاک گردد و دیگر از شرایط
آنست که مرجع طبیعت را از آن کوفت شود و در مجلس
مقدمه خواب پدید آید و یا بهوش شوند و بدن و دماغ
گراش شود البته ترک کند اما بعضی اطبای این افوات را جایز
داشته اند جهت آسانی تنی و چون مشغول خوابند
باید که زود از مجلس بیرون آید و در آن مجلس نباید
که تا درون از احلاط پاک گردد و چون فارغ شود دیگر مجلس

دور مجلس نکتی نکنند و اگر ضعیف شراب باشد اندکی خورد یا خرفج
سازد یا زود از مجلس برخیزد و اگر اهل مجلس از روی زودتر
مست شوند چند کند تا از میان ایشان بیرون آید و باید که
اگر میان ایشان کلفت شود میساجی بکند ایشان نیز نکنند مگر وقتی
که بخدمت انجامد اسکاه ایشان را از یکدیگر باز کند و باید که
نقل خورد و میوه از پیش یاران بردارد و در مجلس تا تواند
بسیار برخیزد و در مجلس ملوک و کسانی که با ایشان مناسبتی
نداشته باشد نشینند و اگر ضرورت افتد بیرون آید
و مجلس سمنیان زود باید که از اهل پ زو نغمه باد آید
صوت و عمل که طبع او را خوش آید مبالغه نماید و اگر
صاحب جمال حاضر باشد در وی بسیار نظر نکند و با او
سخن نگوید اگر چه کپتاج باشد اما ارباب حسن و جمال که
روزی زمین طلبت ایشان است **7** چون آسمان بطلعت خورشید
باید که گاه گاه از اصحاب نظر التفات و مرحمت گوشه چشم
از عاشقان پستمند و جگر سوختگان در دمنند باز نگیرند **8**
پا و سلطنت از ما بجز حسین **9** و زین معاطه غافل مشو که برنج خور
باب پنجم در خواص و منافع این جوهر بقول حکما و اطبای

بدانکه شراب در جمیع مذاهب حرمت و خوردن او از منتهیات
 و منکرات است اما اطباء منافع و مضار آنرا بیان کرده اند که اگر
 کسی بدان مشغول شود باید که رعایت آن بر سهیل حکمت نماید
 و شرایط آنرا نگاه دارد تا بر خواص و منافع آن مطلع گردد
 عیب می جمله کفایتی نرسد نیز بگو **۷** نفع حکمت مکن از نبردن عیبی
 یکی از منافع این جوهر آنست که روح حیوانی و حرارت عروق
 که سبب حیات انسانست از وی مدد بسیار می یابد بحجت
 آنکه آن موافق حیاتت بدن سبب که طبع او گرم و ترست
 و هر چند خیرهای گرم و تر بسیارست ولیکن هیچ یک از آنها را
 قوت در بدن انسان نیست و ازین جهت است که موافق
 همه مزاجهاست دیگر از خواص این جوهر آنست که آدمی را قوت
 که از منکره خوانند و بواسطه آن قوت در امور
 گذشته و آینده و اندیشه بسیار می نماید و سبب تشویش
 و کدورت خاطر میگرد و در جهت آنکه مرادات و مقصودات
 آدمی را نهایت نیست و اکثری بر جلافت مراد می افتد
 و ملالت بر ویستولی میگرد و در جهت بجز این رنرا
 تزیاتی مناسب تر ازین شربت نیست و نیافته اند **۸**

شراب شمع میخوام که هر دو فکس بوزن **۶** که تا یکدم بر آسایم زدنیا و شمع و شمش
 عمری که بعد کشد رسته کی گذرد **۷** یا در غنم نیستی و هستی گذرد
 اوقات چنین قابل بشمار **۸** آن به که به بخوردی و هستی گذرد
 دیگر از منافع این جوهر آنست که روح را صافی میگرداند
 و جوهر پس جسمه را اجلا میهد و بخاری لطیف از وی در جمیع رگها
 می آید و تمامی قوتهای بدن را تقویت میکند مثلاً قوت
 باضمه را و قوت شهوت را زیاده میکند و خون را زیاده
 و صافی میگرداند و مرضهای سوداوی و صفراوی را از ایل
 میکند و صافی میسازد و اخلاق را سبک و در اندوه
 و رنگ رخساره را صافی میسازد و مجوع با دهای غلیظ را
 تحلیل میدهد و همه قوتها را بر تصرف کردن یاری دهد
 و حکما و اطباء در خواص و منافع این بسیار مبالغه نموده اند
 اما درین رساله مجال زیاده ازین نیست بیان کردن
 اگر شرح خاصیتش میدیم **۷** ندانم که او صاف او کی هم
 عقلا و از باب ضرر از اجیده خواص و منافع او با وجود بر
 گناه رعایت می افتد **مصرع** با بسید عفو خداوندگار
باب ششم در بیان آنکه در کدام مصل مناسب است

می خواند و در این باب
 و این کتاب را در
 حافظ نشین می خواند
 کلام کل و با سمن و عدس

و موافق بداند در اول فصل بهار چون ما بر اظ بنود نافع باشد
جهت آنکه احتیاط بسیار در فصل زمستان جمع آمده آنرا
لطیف سازد و یادها را دفع کند اما در آخر فصل بهار زمستان
تا اول خزان مضر باشد خاصه شراب کهن و اگر خورنده مخر و خراج
باشد البتة مخر و ج سازد و در موضع خنک نشیند
و غذای ترش خورد و از بسیار خوردن اجتناب نماید
اما در فصل خزان اگر مدام خورده شود نافع باشد ولیکن
شراب امسالی و صافی باید تا بخورد اما در فصل زمستان اگر
اندک خورد و اگر بسیار نافع باشد و اگر زیاده از مقدار خورد
مضر باشد **باب هفتم** در بیان آنکه موافق طبع
و مزاج کفایت و نسبت با هر کسی حسب حکما چنین گفته اند
که کودکان مضرست جهت آنکه طبیعت ایشان گرم و ترست
گرمی و تری ایشان زیاد میگرداند و از اعتدال
مگر کودکی که مزاج او سردی مایل باشد که اندکی شراب
زیاد نذارد اما مردم پسر را نافع باشد جهت آنکه متقوس
حرارت غیر طبیعت و لیکن باید که مابدا زه خورند **بیت**
صوفی ارباده مابدا زه خوردش باد و زنده نشسته این کار فراموشش باد

۶۷
اما جوانانی که مخر و مزاج نباشند نافع باشد و اگر مخر و مزاج
باشد مخر و ج سازد و بسیار اشتغال نمایند و اگر کسی با
عادت بنوده باشد و خواهد که ابتدا کند باید که سابقا طعام
موافق خورد و لحظه توقف نماید تا طعام در معده قرار گیرد
و اندکی مخر و ج سازد تا شدی شراب شکسته شود و طبیعت
آنرا تسکین کند و با وی متراکم **باب هشتم**
در بیان انواع و اقسام آن و خاصیت هر نوع بدانکه اختلاف
انواع شراب از جهت جهت است و هر نوعی را حکما خواص
بسیار از منافع و مضار بیان کرده اند اول آنکه اختلاف
آن بسبب رنگها بدانکه شراب سفید در گرمی باعث تزل
باشد موافق مخر و مزاج آن باشند و میانها پاک سازد
و شراب زرد گرم و تر از سفید باشد و شراب سبز
گرم تر از زرد باشد و هر چند سرخی او بیشتر بوده باشد
گرمی او بیشتر بیشتر بود کسی را که در معده بلغم بود و در
و آن جناسنت که اختلاف آن بسبب نسجهها باشد
بدانکه شراب سبز مزاج را گرم کند و در معده دیر بماند
و حکم را سده آورد و پسر را بزرگ کند و مردم را غررا

زود کند و سپینه را بر کم کند و سر تراب تلخ گرم باشد و طعام را
زود مضمم کند و اخلاط بلغمی را از تن بیرون آورد و
بکشاید و محرور مزاج اگر بخشد و ج نسا زد صدراع بسیار آورد
و مرطوب مزاج را نافع باشد اما شراب ناهوش طبع
مضر باشد و همه مزاجها را زیان دارد اختلاف آن سبب
بویها باشد بد آنکه شراب خوش بوی را ریحانی گویند حساب
ضعف دل و معده را نافع باشد و شراب ناهوش بوی
دماغ را زیان دارد و اخلاط را فاسد رزد و اختلاف
آن سبب هوام باشد شراب رفیق شک نخدا کمتر دهد
اما زود دست سازد و خار کمتر دهد و از معده و جگر
زود بگذرد و نشاط آورد شراب غلیظ غذا پشته دهد و
سبب کند و از معده دیرتر بگذرد و بخارا و نیز
بدماغ دیرتر رسد و دیرتر نیز نشاط آورد اما پستی او
زیاده باشد بد آنکه شراب که معتدلست محل او نیز
باعث تدال باشد دیگر آنست که اختلاف آن سبب
پختگی و خامی باشد دیگر شراب خام زود دست سازد
و زود گذارد و خار او سبب کمتر بود و نشاط پشته آورد

و غذا معتدل دهد و خون را صاف کند و دل و تن را آ
پنجایت دهد و دماغ را ترپ زود و لیکن بوی و ناز آن خوش
کند و شراب جو شیده دو نوع است یکی شیرین و یکی
تلخ بد آنکه شراب تلخ جو شیده گرم و تر و خوشکوار تر از خام
باشد و زود تر با طراف تن رسد و دیرتر مست کند
و زود تر گذرد و این شراب در زمستان موافق باشد
کسانی را که سردی بر مزاج غالب باشد اما جو شیده شیرین
دیر بگذرد و غذا بسیار دهد و مزاج را گرم سازد و خون را
زیاده کند و سینه و معده را تنگ باشد و طبیعت را
زخم سازد اما در کرده و مثانه زیک پدید آید و باید که ازین
شراب که ذکر کرده شد بسیار نخورد که بسبب مضر باشد
باب نهم در بیان مراتب
مستی و شرح مرکی از آن مراتب بد آنکه اخلاط چنین
گفته اند که مستی را سه درجه است اول آنست که مردی
و سپر و یابد و غلط از عهنا و اندیشهای کونا کونا
خلاص یابد و در وی نشاط و فرح پدید آید و در کارهای
خیر جرات و شجاعت نماید و از پس زها و آوازهای خوش

لذت یابد و رنگ روی را زیاده کرد اند و مجموع مسافع و
که گفته اند برین وجه باشد و این مرتبه را که میانه
مشیاری و پستی با فراطت چنین گفته اند **باب**
تا مشیاریم در طریقه نقصانست **۶** چون مست شوم بر خردم
حالیست میان پستی و سبک **۷** من بنده ای که زندگانی آنست
آنست که حس کتهای لغفانی و بدنی مطرب شود و عجب
و غرور پدید آید و رنج بنیدن حاصل آن آغاز کند و درین
وجه بعضی از مفرتها ظاهر شود که مرد غافل و سهو گرسد
و عقل بتامی زایل گردد و قوتها بکلی مست گردد و احتمال
سکته و قولنج و بعضی امراض دیگر بود و این درجه در عا
تباست و اکثر حکما ازین معنی منع فرموده اند
اما حکیم بقراط در مامی یکبار تجویز فرموده این پستی را
زیرا که از چنین پستی آسایش اعضا و روح حاصل شود
و غلظت های غلیظ از تن زایل کند **باب دوم**
در بیان چپ نهایی که آدمی را از زود مست سازد و حکما
گفته اند که در ساله زود رفتن شراب خورد
زود تر مست شود و اگر از خوب خورد و سندی قدیمی

۲۹
تراشند و شراب از خوردن زود مست شوند و اگر قدر
عنبه باز عفران در شراب اندازند و بخورند چنان مست شوند
و اگر عصوی از اعضای او ببردند حاضر نشوند و اگر آب
شاه تره و افینون و عود دهند و بخورند با یکدیگر ضم کرد
مقدار خودی در شراب بهر کسی که دهد او را بهوش
و بخوردی بسیار دست دهد و شراب رقیق و شراب
خام و شرابی که در و کر میها مثل قرنفل و دارچینی و جوز
پو اجوشیده باشد زود مست شود و هر که شراب بنوشد
خورد زود مست شود اما خوف بیماری و ضعف دل باشد
لعل تو صبح بر عقل و هوش را **۶** ضعف دل و دماغ دهد و بنوشد
خاتمه در بیان چپ نهایی که سبب آن در مجلس
توقف نمایند و در دست شوند و خمار گشته و پد اما باید که
پیش از آنکه بخورند شراب مشغول خواهند شد طعامها
جرب خورد تا جری آن قوت شراب را بکنند و چندان
توقف نمایند که طعام در معده فترار گیرد و هر که با دماغ
شیرین را نقل کند و پرست شود و اگر کامو در میان
شراب خورد منع پستی کند اما زود خواب آورد و اگر کسی

و مانع کرم داشته باشد صندل و کافور بر سر مال بزود است
مست نشود و کسی را که مزاج کرم بوده باشد امرود و بوی
وسیب و انار و ترص لیمو و ترنج حوزد پستی که آورد
و خار و در و پسر نشود و این شش ارباب که مذکور شد
چون بدان طریق که ذکر کرده شد بخورند مفید بوده باشد
اما آن چیزهایی که از وی احتیاج است از باید نمود تا شراب
زیاده توان خورد چنانچه قایض و ریش و چیزهایی
که اجزای حاره داشته باشد نخورند و از بویهای ناخوش
احتیاج از کنند و در آفتاب و کدز باد های شد شراب
نباید خورد و سخن بسیار نباید گفت و نقل سمع از نباید
دیدن آن لب محوی بوسه دلا ترک نقت در شراب او
دیگر شرب و ع کسبم در احب بوی شراب را از مر کونه
دفع کند و از چینی و زربناد و کشتنیز تر و مشک
بوی شراب را به تمام از دهن برود و اگر از این جلهها
پازند و در دهان کیسند مناسب بود و اگر نیز بیخ
سوسن را از مر و پتم بوده باشد بخانید همین حکم دارد
و پودینه جیلی را نیز چون در دهان کیسند بسیار

بوی دهن را برود و اگر کسی مست شود و خوانند که به شیارش
کردانند پس که یا آب پیاز یا دونه ترش را سرد حخته
بدود و سبب شیار شود و بزمان حق سبحانه و تعالی
متت الرساله بتاريخ ۲۵ شهر محرم الحرام
سنه ست و ثمانین و تسعیه
کتابه العبد الفقیر الحقیر المذنب
محمد حسین بن معصود کاتب
عقرا سید



51

از پستی او بر نختی نسبت ضیال	اثبات دمانت تجلیل شو ان کرد
با سنگ برابر نبود لولوی لالا	دندان ترا نسبتی خندان بکشت
دیکر لب نوشین بمی لعل میا	از لعل می آلود تو در آتش و اعم
کالاست مشا بر شده با صفا کال	کز نظم تو خاست نشاری عجبی

تعالی اللعجب صحیح بروی من میدا	مهی آمد بسویم بلنح چون صبح عیدا
که منشور طربنا کی بنام ما رسیدا	بلب خضر لبش جان تازه میدار و پیا
که بار دل سبزه عدم خواهم کشیدا	طیبا بر دل از پنجا ریم دیکر منته مار
چه سان کوی تابی واقع شد و ازین	خیالش چون در کوشهها نشد معانی من
فغان کز نکت بد آن وعده برین عید	بوصلم وعده داد امانتیب آمد برین
که تیغش رشته امید من خواهد برینا	نشاری شمع سان دوزم جانان ک کفتم

که خواهم سوختن چون شمع از سرباپا	جان سر کرم از سودای آن زلف دو تابا
تو باری از سر من دور در این ماجرا	مرا بیل غمش از پانگندی دیده رحمن
که تا ریکی ز کویت می برم امر و زنا	خدا را کینفس من شمع بریالین من
که در درون تو ما می در و درون دیده جا	از زو چشم من چون شمع خورشید روشن

نشاری باسکان اسپتانت صحبتی دارد
مرا پنجاه را از بزم ارباب و فایا

کوبید و صف حلقه زلف توشا	سر یک بصد زبان رفع اندیشا
ترکیست چشم شوخ تو کامد ز روی جور	در خانه گمان و بر انداخت خا
از تیر غمزه دل صد کس نشان کنی	یک تیر را که دید که باشد نشا
دل چون نغمه بوعده وصلت چنین است	با بر کست بهمانه و ما بس بهما
مرد از غمت نشاری محنت کشیده	بکداشت بهر اهل محبت و نسا

می نمایم روی زرد و دیده خونارا	تا بهر رنگ از غم خود سازم که یارا
عشق کاری شکست ای دل مشوقا	سالها در زبیده و دشت تمام این کارا
صبر فرمایید طیبم از لب جانان و	در غمی افتد علاج او من پیارا
زاهد از کیفیت عشق بتان دروغی نسا	لذت مستی نباشد مردم شیارا
از کراغانی نشاری زیر بارستی اطلاق	جان او بستان و بردار از اولی اطلاق

افکنید بر شاه کل خلعت والا	ای مرغ جبین چنین که شد کار تو لالا
کشم بحین لاله مکر داغ تو دار	ننگ آمدش از لاله بر افروخت کالالا

سر که آید بر سرم آن دیر مهر زود قهر
 دیر تر خواهد رسید و زود تر خواهد گذشت
 بر سر راهی که خواهم بهر با کوشش روم
 او علی رقم من از راهی دیگر خواهد گذشت
 سیل اشکم را نخواهد ساختن مینظر
 کردی صد بارم از پیش نظر خواهد گذشت
 تا که در آب چشمم که حسین زینم سر
 چشم تا بر نم زخم آید ز سر خواهد گذشت
 بگذرم کفنی ببالس نثاری رو در سحر
 زود بگذر زورده آن در خسته در گذشت

نوز و ز شد مرا غم و اندوه بگور
 کامروز چرخش شب و روزم برابر است
 رکنیست ز غفرانی و سنگ لاله کون
 چیزی که از خزان و بهارم میر است
 منع مکن زگریه که چون ابرو تو
 باز هم هوای آن گل سیراب در سر است
 از تاب آفتاب فراقش چه آگهی
 اسوده خاطر کی جو کل سایه پرور است
 رسم و فنجوی نثاری نرسد کون
 کین رسم در میان این قوم تر است

شبها نسیس من عم آن زین بس است
 کربار نیست باغم او هم بس است
 شمع مراد برم مرا کومه مزوغ
 ای که میکشتم ز آل آتش بس است
 کر لاله زار عیش مرا خرمی نماند
 داعی که ماند بر دل اندوه بس است
 از سجده بتان اگر م آب رو بر است
 کرد خجالتی که بود بر چین بس است

باد غم عشق رفت نثاری ز باغ دسر
 او را همین سعادت دنیا و دین بس است

رینه چند شمش آه در دناک است
 جاست صبح که از غم شد مملاک است
 جو سایه روی عدالت نهم بخاک است
 غبار دل شود از لوح سینه پاک است
 کز آنکه کمر بربان سزار جاک است
 ترا ز خین خون ما جباک است
 روم جو آب و نهم سر ساری پاک است
 که خواست ز غم به جتی فداک است

زود ابرویت عیان شد شرف و عیدم است
 که قران محمود نام دو ممال و دیدم است
 شب عید و عده دادی که صباح رخ نام
 ز تو خوشدم که نیکو خبری شنیدم است
 دو زنت زباده کل شد و من کفتم نام
 که ز کاشط لطافت کل عشق دیدم است
 بجای عیش جانم ز شراب سحر خورم است
 چه دو آنکه ز سر می گمان شنیدم است
 ز دم فغان کشدم ز جگر خندان گشت نام
 من توانم چه گویم که چه شنیدم است
 ز فغان و ناله منع مکن که ز حد آید
 بدلم سپید زردی که نیا شنیدم است
 غم جان خود نثاری شب فراق جان نام
 که امید کندم از جان و طبع بریدم است

ناول نیک و بدم چند از کجا خواهد گذشت
 سهل باشد کرد و کرد و کردی خواهد گذشت
 مست من معذور و من برآمد بس است
 بعد غری و ده که از من بچیز خواهد گذشت

خوک کسی که ز عالم گذشت پنجم
بغیر طره خوبان چه سود پای بس
کسی که زنت سلامت بس عشق
حکایت دل بر خون کس نمکبوم
زالال عشرت دوران کجا صحبت ما
ز شام زلف تو هشته زوزمین
مکن بسینه ز فزون یا رخم نشاری را

اگر سرانگ کنی در تمام عالم نیست
ترا که ساید اعتقاد حکیم نیست
بر و سلوک ره عاشقی مسامت نیست
که کرم بر دم چشم نیست محرم نیست
که ما بدروی غم سر خوشیم و انهم نیست
کجاست آنکه سیه و زکار و در نهم نیست
که این متاع کران در بساط او کم نیست

دل در قید زلف و کربا
نواغی پیش و برک زندگی
سوا بی شد دم و وقت صید
جای می کش اندوه و نی
نشاری کعبه کوی بیان دید

گرفتار اسپر مستکلا
بجارت داده بی برگ و نوا
پاسا قی که خوش دلکش هوا
برومی کش که دینی سهل جا
بجا ورشد که جای با صفا

چند بر دل سنگ سپردا افکند از دل
ای که پنداری وفا در طور خوبان
دل که بود آشفته آخر زلف که اداری
خواست از طوفان محنت عاقبت بخار

وه که آخر شیشه ناموس ما خواهد
وی که میکوبی جفا بر جان عاشق
آن پریش ز اعجب سر شسته آمد بد
مهر که بر خاک سر کوی ساق روزی

از غم پا بوس سروی شناری خاک راه
اگر چشم من بود ای جالش رو
روی خود بنمود و عقل ذوق فزون اصید کرد
قامتش بخلیت ناز کتر رکاب فرید
در لطافت روی به یماش از گل حز
تا فتنه ز مهر رویش سر قوی بر دل مرا
از دعای دولتش با غم نشاری حان

خوش تمای مبنی کرد با این مبد است
کردیم رویش اما مردم چشم نیست
بس در طور وفا و مرد می صاحب نیست
کوز سرش قبا و یا سمن سیرا نیست
عقد پروین کرد آن یک خوشه جن جن نیست
سینه شک از خدنگ آه روزن رو نیست
جز دعای او بخوانم گفت تا جان در نیست

گردانت هستی دار و کسی آگاه نیست
پای صبرم از سر کوی تو کوه شد و
سر طرف کلای رسکار رنگ را در نظر
نیت کفتی بر دل عاشق جفا و ابد
عارضت شمع شبستان شده است
گر نشاری خاک شد بر در که خوبان ک

من رفکار و مملاکم خواه هست و جواه
دست امیدم بمنور از در نیست کوتاه
جز سر شک لاله کون جبهه چون گاه
مست کفتی در دل خوبان وفا با بد
مشعل خورشید را حاجت بنوا
کیست در عالم که از جان خاک این گاه

به پیش تو کل آب روی نداشت
مکنویی بسی داشت یوسف و

بفش ز زلف تو بویی ندا
بدین گونه روی مکنویی ندا

بکوی یاد کیسے را کہ خانہ باید کرد	رعایت مسک آن است پتہ باید کرد
یک زمان کہ رز و زلفک سی عمر	بسی تحت حور زمانہ باید کرد
چگونہ سوی تو ایم کہ گریبان سر کو	دمی گذار کنم صدی صبح از یاد کرد
بقصد مرغ دلم زلف و خال خود بجا	کہ صید او بچینن دام و دانه یاد کرد
غم ناشی سر کشتر از بقش بتا	تمی پس این غزل عاشقہ باید کرد

کہ جہت پستم سجد کرد	حدس منیت کہ گویم بد کرد
عارضت ساخت ز کل منہ باز	زلف تو بکتیران مپند کرد
کل رچ تو صد خوبی داشت	خط پز تو کی را ممد کرد
میکنم مژده قتل از تو قبول	سخن حق شوازم رد کرد
گفتش بی تو ناشی زند	خندہ زد کہ جہ می باید کرد

نغمی کہ سلامی ز من بسوی تو آرد	نغمی کہ عناری من ز کوی تو آرد
نفاصدی کہ پیامی بنام کم شدہ نام	ز خط غالی کہ امیز مشکبوی تو آرد
ند لکشی سپی نہ جانفرای ندی	کہ مژدہ ز لب لعل کتہ گوی تو آرد
بسج و جہ نیاید نشان ز کعبہ و صلت	کسی کہ روی تو جہت وجوب تو آرد

ز کلک جو بہمین قانع است بندہ شمار
کہ بر صحنہ دل نقش آرزوی تو آرد

نسی نیامد کہ بر بوی تو	کرد جمن جبت و جوی ندا
میان براتوی کرد خیال	جو دیدم تفاوت بموی بد
تصاحب تو در یوہ دیگر	پری پکرت خود خونی ندا
بقل ناشی تا سف جوز	کہ او خود جبرین آرزوی ندا

ارغش نیت خون ریخت معلو	میشوم کشتہ ز رنگ سخنت معلو
در سرت باز سگت سرود ایست	اینک از کاکل عنبر سگت معلو
دلم از جاہ بلا است و بدام تو فناؤ	از کون ساری چاہ وقت معلو
یافتیم بوی تو از چپ کل ایست	کنت بوی تو از سر منست معلو
پسین جہت جاب کل صد برکت	جون ر صد پرده صفای بد
وصف کل کرد ناشی و غرض روی تو بود	مرہ او گفت بوجہ صنت معلو

ای میان ہر و مہر از رخ رنپای تو	رہتا تو اہم از قامت رعنائی تو
طوطیان شہرہ شہزاد شہرین	بس کہ کردند رشیرنی لہبای تو
غنج شینہ حدیث تو از ان خامو	جون کند پیش زو لعل سخارای تو
تلخ شد عیش من از جبت تو باج نظر	کہ جہ شیرین بود از لعل سگر خای تو
ساکن مدرسہ تا صفی رخسار تو	درد از حاشیہ خط سمن سای تو
آب رویاقت ناشی سخت بس	کلر خانہ از حدیث طرب انفرای تو

دل شبنم چنک در آن طره خم در خم زد
بر سیف و زرخ از تاب می آنجی خل مراد
از لبست کار من چستت میفکن ^{طلب}
خاک پستیم از سیل فنا و برایش
فاش شد از جهان دیده خونبار
کز ناری بتان محنت بیار کشید

با دسج آمد آن سلسله را بر نیم زد
که کل روی تو آتش همه عالم زد
که کسی پیش مسیحا شود دم زد
بعد ازین چنین بهجاری عدم زد
مادام از عشق تو با مردم نامم زد
شکر باری که دم از حرف شکایت کم زد

به نسبت دل ویران در چشم بچکند
خندک حادثه کور کند کسی بدعا
در بر پرده رازم میان مردم و رفت
شدم مسافر راه عدم منید اغم
سماهی وصل تو از من رسید و نرسید
نشانی آن بت اگر کرد غارت

خراب کرد بنای دلم در حکند
بیتیر عنبره انشوخ عشوه کرد حکند
اگر چنین نکنند اسگ پرده در حکند
که تا فراق تو با من درین سپهر حکند
خندک آه بدان مرغ تیر حکند
که راجال سخن جاگست مرده حکند

اشکم که ز شوق تو بران خاک در افتاد
باقی جنون دل خم زلف تو فا کرد
افتاده عشق تو روشن عشق زمس بر
در پرده زلفش چشم کاپرینا ترا

مینخواست که منظورشود از نظر افتاد
میداشت بلباسی بلباسی در گرفتار
کین کار مرا از همه کس تیره افتاد
رسم عجبی بود بدو تو بر افتاد

کفتی ز فک شد دست و سر اندازنا کار
فراق نامه من پیش بار من که برد
بهدمی که شد از من بختی جدا
بموشی که شهم تیره از جدایی اوست
بدلبری که تو از دلم ر بود و رفت
بعقالتی که از ویم حواله غرقه بخون
جو خاک راه شوم چون نسیم باد صبا
ز پافتاده نشاری و جان کف دارد

دید آن لب میگون و پستی بر افتاد
نیاز من افرا موش کار من که برد
حدیث کردی بی اختیار من که برد
خبر ز محنت شهبای تار من که برد
تظلمی ز دل سفت را من که برد
کلی تحفه ز روی مراد من که برد
بجانب سر کوشش غبار من که برد
که سوی منزل جانان تار من که برد

یاری شیرین حرکات و نمایی باید
صورتی را که توان کرد بر او برین
ماه رویی که جو کل پاک بود در من
عاقبت مهربان پیدل و دین حسا
کنده بودی به نشاری که وفا خوانم کرد

این چنین باشم من که چنین می باید
صورتی خوشتر از صورت من می باید
بچه چو شید فلک پرده نشانی
عاشق روی بتان پیدل و دین می باید
سالها شد که مرا از تو همین می باید

کرد دل ز تو مجبور منیب بود صبحی بود
پیروی دلفروز تو کاش که چشمم

وز آه غمت دور می بود صبحی بود
بی رونق و بی نور یعنی بود صبحی بود

چون کوه را شک از نظرم دور شدتی
دارد و پس خاک درت چشم ضعیفم
شدم حفا و ستمت شهره شهریک
از پر تو رویت همه را روز سرور است
ابتر تو شد و منت بر ناموس شمار

این قاعده منظور نیست بود چه بود
گر چست و بجزور نیست بود چه بود
اینماز تو مشهور نیست بود چه بود
ما را شب و چو نیست بود چه بود
گر نام تو مذکور نیست بود چه بود

چو شبی بود که وصل آن در مهر ما خجسته
ز دیار جوی غری کنی و در قهای تو جان
تو بجاوه شاه تیان و من هوانی صل تو در
شب غم که بی تو بزم می کنم بگرد درت
نه مرا بکوی تو خانه نه و سینه نه بهانه
بنو نزاری خسته را بجز اشک سیم و روح

ز فروغ شمع جمال او بگریه جان آری
ز وطن جرات زد کسی بچو تو غمغری
چه شود که از تو نوازشی که ای دردی
که بیاد از آه و دفغان منک ترا دردی
قدم بران سر که مگر بطریق ز بگذری
چه بود که دست امید او به شمار سیم و وزی

دست و ساغر استین تا ز کس غم افروز
غچه بر نقدی که شب نهفته بود از باد
لا اله الا الله سیرش بکام دل رسد
66 زیا صورت من دی در اینده است
نظم پر شور نزاری و صف شیرین صورت

باغ روشن گشت از دو کوی بی بضای نمود
کله بکفت و لب کشود و یک گون نمود
و مبدم خود را بر یک ماغ صها نمود
صورت آینه از و روشن و زیا نمود
خواهدش بلوح خاک کو بکن امان نمود

بی بار میل مانع و به بارم نمیشود
سوز و دلم ز داغ جدایی و سوز من
تا با من که اسب کوی تو یار شد
شد قائم جو حیک ازین عم گزاران
بر دم متاع جان خو نزاری به پیش یا

هر چند که از حال منت یاد نیاید
سر زنگم پندک لیسهای تیرا
شب نیست که از غمزه خون ز تو نمید
نخل فدوی تو سرویت که یکدل
کریا ز سپید تو غم نیست شمار

بمحرمت نظری سوی ما کنی چه شود
کنند کیسوی خود گفته که دام بلاست
اگر رقیب ترا ز سپم آشنایی
بها نمودی و کردی خلاف و عده و میل

رخ تو قند امید ما فراد است
مرا دبنده نزاری روا کنی چه شود

جز میل خط عارضن یارم نمیشود
خاطر نشان لاله عذارم نمیشود
دیگر هوای یار و دیارم نمیشود
ماری بچک خویش در ارم نمیشود
کفتم شود قبول نثارم نمیشود

حسب یاد تو ام در دل ما شاد نیاید
گر نامه من سپنک بفریاد نیاید
بر سپینه من خنجر سپید نیاید
از بند غمش فارغ و آزاد نیاید
کین رسم زغبان پری ز ادنیاید

ملطف در دلم را دو اکنی چه شود
مرا مقید و ام بلا کنی چه شود
تو با سپکان خودم آشنا کنی چه شود
اگر بوعده قتلم ادا کنی چه شود

۷

ترکی مره بریم ز دو صبر از دل من نبرد
نقدی که دلم داشت یک چشم زدن نبرد
ای گل مشوا شفت غوغای هزاران
کاس سوخت دل در در خود نبرد
غیر از نخی نیست رنستی در نانت
تا بند توانی دل حلقی سخن نبرد
یوسف بلب لعل تو بخشید در احم
جان که بصد حید از آن چاه دقن نبرد
تا قصه جوگان حطت گفت نثار
در چسپان کوی لطافت ز چسپان نبرد

عید شد کسیت که در روی تو حیران نشود
چشم خونریز ترا پند و تیران نشود
و عده کشتن من سید پد آن غمزه شو
خوش نوید است اگر باز بشیانشود
رشته زلف تو او را قنتمای مرا
میکن جمیع الهی که پریشان نشود
خط دولت معموره جاشن بار
تا ابد از اثر حادثه ویران نشود
ذکر نظم تو شاری بمقامات قبول
جسپین نظر سرور دوران نشود

یار ما چاره کار دل افشاکر کرد
نال کردیم بس در دل او کار کرد
در دندی چون افتاده عشقت کرد
جان شیرین و کس در خود اظهار کرد
فتنه خواست شب از زاری من
نال زار عشق زده سپدار نکرد
کلک صورتگر من را بر تصویر تو بود
رو نکاری بعبث روی به یار نکرد

تو عزیز و نشاری بره عشق تو خار
بگذرا و کن بعبث نیزی که تر خار نکرد

با ما که وقت آن به بد مهر حفا کرد
کی بود که کاری بر او دل ما کرد
کشتی بجای میکشمت شکر که بجز آن
بی رحمت بازوی تو آن دمی فکار کرد
آه سحری با بدل صد پاره من شد
آن کرد که با دست کل ما و صبا کرد
بگذرد که سپرد در عالم رود آن دل
کو در و ترا قدر نداشت و دو کرد
جون غنچه دلم خون شد و جان نداشت
بشکر که بمن تفرقه عشق جدا کرد

پاکه موم کلکشت باغ وستان شد
ز فیض مقدم کل عالمی کل پستان شد
عروس غنچه لب از خنده بسته بود
جو دید کردیم ابروی رخندان شد
شکین طره بنبل حوججه لاله رخا
ز باد صبح بر اطراف کل پریشان شد
هناده کس پس بچار دیده بر رخ کل
جو عاشقی که بر چپ ریا حیران شد
ترمی که ازین پیش بود علیل را
بیزم کل خود را آمد مرا چندان شد
بروی جو روشی باده خور کنون کمن
را اعتدال هوا رشک مانع عنوان شد
بیاض چشم نشاری که در هوای تو بود
مهر کو مر و صلت جو ابر نیان شد

فریاد من تبرک پری زادمین رسید
ای من سلام انکو بفریاد من رسید
شیرین لبی ز دور مرا دید عشقی
فریاد بر کشید که من فریاد من رسید
گفتم بداد من بر نپیدی مرا
گفتا برو که ما و ک سپاد من رسید
مهری شدم ملک عدم مال و پر کشاد
از تیر عشق که بردل ناشاد من رسید

سوم رقیب دید و دم را خراب کرد
گفتم رسید آه نزاری مهربان

چشم بری غمزل آباد من سید
آمد فعان رذل که مایه ادم سید

پیکر را غم عشاق پریشان بود
طغنه بر من مزن از پسر و سامانی عشق
در دمنغم عشقیم چه در مان طلسم
مشکلات ره عشق از همه جا پیشتر است
بر دلش کاش نزاری کشتی صورت کار

پیکسانه کسی را غم ایشان نبود
هر که عاشق بود او را سر و سامان نبود
عشق در دست که شایسته در مان نبود
جان برون برون ازین بادیه آسان نبود
تا کسی این همه در کار تو حیران نبود

از دل جان تو یاریم خدا میداند
نزدیم از سر کویت بهما شای بهشت
که تو با ما بار اودت نه جانی لیکن
که تر است سر و برک فقیران با
پیرخت صبر مفرمانه نزاری که در

جز تو دلدار ندانیم خدا میداند
خاک این را که اندازیم خدا میداند
ما بدل است تو داریم خدا میداند
ما همان عاشق زاریم خدا میداند
طاقت صبر ندانیم خدا میداند

دل کسکم از زلف سمن سالی تو سر کنز
بخرام بصید نماز که در باغ لطافت
نور از لاری عارض سیمین تو پیدا

از کف ندیم شسته سودای تو سر کنز
سروی نخر امید جو مالای تو سر کنز
خورشید نبود دست بسیمی تو سر کنز

ناکامی بجز تو مرا گشت و ندیدم
خوبان همه در دیده خود جای دهند
ای محبت از دست تو شد میکرده
میخانه پر از عریبه است نزار

کامی ز لب لعلش که خای تو سر کنز
در چسب کسی را نبود جای تو سر کنز
یارب که بد اینجا نرسد پای تو سر کنز
یک بزم تنی نیست ز غوغای تو سر کنز

تن من خاک و مقام در میخ نبود
رفت بر باد ز سر موی تو صد جان فکاه
حالت مشکل خود پیش که گویم که رسا
یک نظر کردی و صد فتنه ز هر گاه تو هوا
آن پری کوش براف نه بخون دارد
گفتش وقت نشد تا به نزاری نزار

کل من کوزه و لب برب سچا به نبود
زلف مسکین تو نا کرده صبا شانه نبود
اشنا شد بمن زار و تو سگانه نبود
تا جها خیر داران کنش مشتانه نبود
نشید دست حدیث من دیوانه نبود
روی بر یافت بناز از من گفتانه نبود

تیری بل از غم زنی جو زده ام امروز
جان یافتم از لذت پیکان نکبت
در آتش و آیم شب شسته جان سوخت
دور از کل رخسار تو چون برک خزان

بنگر که چه مجروح و دل آزرده ام امروز
زان کل هوای من که چه بر خورده ام امروز
چون شمع از آن سوخته و مرده ام امروز
از پای در افتاده و پشورده ام امروز

جانی که نه آن عزیزت حورست نزار
کرد و نه حدس است که دل مرده ام امروز

منم که گذرم از شیوه وفا سر کن
طیبت عشقی و در خاطرت کن
حرم کوی تو چون کعبه در کمال صفا
چنین که زلف تو دام ملامتی دم
مدار چرخ نشاری لعین و آینه ما

تویی که از تو نیاید بجز خفا کن
که درد عاشق خود را کنی در او کن
بنوده رویت عنوان برین صفا کن
کجا مبر که توانی دست ازین ملامت کن
طمع مدار که کردی بعدی سر کن

رز و دو دانغ می ای بارنگنار میر
قیاس حال من از شمع کیر و ز شیب
خروش گریه ام افزون مکن جو ابرها
صراحت بر موی سر ز درو و غمت
نشیم من چون حیرم کوی فنا
دختر غیر نشاری شوی کوچ

خوش دل کن از مالهای زار میر
زنوز و مبدوم و شیم اسکنار میر
زینو فایه جوان کلفزار میر
ز رخ سپید و اندوه پیشمار میر
سراغ بی وطنان جزاران دیار میر
ز فریبی گذر و جز حدیث یار میر

ای بسیار سوی آرا مکی یار میر
گر پذیرد تو احوال من آن مایه باز
و بران زلف مسلسل گذری موی مو
بار ما حال تو بر سیده ام از منفان
تو جزا بخش و ما را شمشیر با هم

چاره درد اسیران گرفتار میر
از نش عرض نیازی کن و بیار میر
از گرفتاری و طغای گرفتار میر
تو هم از حال من منوخته یکبار میر
شرح این واقعه از دیده خونبار میر

محمم راز تو اغیار و نشاری محروم
ز قد خود بخاطر میرسد طوبی ز شمش
دلکم که بار غم خون شد کوشا و دست ای
علامت خانه کا مد وطن ناد و محزون
ولی میداشتم آرزوه ناکه دید روی
کل عشرت مجبور کاپستان چشم خورم
نشاری آه درد آلود از مرغ جبردار

که کتی نیست ز باران وفادار سپر
ولی با سپی کس نیست نذر دسر و آزاد
که ماری من بجز خود نذارم در میان
ز خاک محنت و سنگ ملامت بود
بکوی شوق از آن کیدیدن آقا و افسان
کز آب حسرت و خون جگر کرد ز یاد
که می نالد ز روی درد می آرد بغیر یاد

کشید ابروی کمان من خندک غمزه از ترس
سر آمدند سخن آن شاخ گل از ناز
کبوتر چون چشم هموی یار ای دم
شعق کون شد کنایه رخ رخساری
بیدجالی کشید احوال ما از آخر طالع
سینه شد دفتر نشاری از کتبه یار

اگر صد تیر از او بردل غم می کشد
که چون غمب نوریست از کیت ترس
بچون حرف غم بر صفحه بال کبوترش
شراب از غوازی بر کنایه سینه برش
خدا را از انتقام ما ازین جزخ بدترش
بلطف خود خط عفو بران در آن تیر

یکبار که بسوی من آید ز بار خط
کردید از اسطر خطش چشم من
به زانکه از فرشته رحمت مر از خط
خوش آنکه وار ما ندیم از اسطر خط

خط میدم به بندگی خود صبا است
ای قاصد کج دم احوال من بین
و اگر رکک بنده نزاری سیر خط

کز من بر دیگ سبب یار و دیار خط
وز چپ خویش چون لب جانان خط
در پای او فکن بطریق شار خط

جو در رخ تو گمانی کنم مشومانع
چو مهر بر بزم کس تافتی چه می تامل
کسی بکعبه مقصود ره تو اندبرد
بترک عشق مشو ناصحی مشوش
بدرود نزاری بسا اگر هستی

یک نگاه کنانی غنیشود واقع
رخ خود از من بر گشته روزی طالع
که مست مذنب ارباب عشق را تابع
لیضحت خود و اوقات من کن صالح
ز خوان دم بقم نصیب خود فائق

کرد دیوانه چپ رتوشد لاله بیاض
فارغ از قید خون بودم که در
مشکل حاشیه زلف ترا حل کنند
دل که در ملک وجود از دست کام تمام
چون نزاری من بکنج عم و اندوه که

چست دیوانه صفت بر دل او این
شد بیودای سز زلف تو شفته در باغ
ساکن مدرسه مهر چند خورد در باغ
با صبحش به بیابان علم داد مرا
در فراق تو ام از روزنه فردوس

نیست جوی لعل خوشگوار و لطیف
جو کل زبیره خطت سگفته باد که

خطت جو سبزه بر اطراف لاله زیار لطیف
زبان پس تو چون مومم به بار لطیف

عبارت خط تو بر روی لاله رنگ آمد
زلطف و سپنیل و کل ای صبا کوی
نظر بنظم نزاری فکن که آمده است

جو بر صحن کلمه خط عبا لطیف
جو زلف و عارضن خونان کلفه اری لطیف
بو صدف لعل تو این نظم ابد اری لطیف

آنگاهم بر لاله لب جانان مشتاق
تن ز دارم به راه تو جان بر کف دست
بجو حقیق جبر ایدیه شد از کبریه سفید
هم بطوف حرمت خاطر گلین مایل
کشفه کیت نزاری بسرا راه وفا

که بودت ز بهر شرمه حیوان مشتاق
بجو موریت بیابوس سیمان مشتاق
جذب باشم به تو ای بوسه کنعان مشتاق
هم بخاک قدمت دیده گریان مشتاق
در دندست جدا از تو بدرمان مشتاق

ز بس که میگذرد بر سرم بلای سراق
در آب و آتش افتاده صبح و شام خوش
پستم بهر وفایت که جانم بر
کجا امید چنانست تا توانی را
بیاد دوست نزاری گرت ز جان

زین افتاده ام از درد سپید وای سراق
ز کربهای شب بحر و شعله های سراق
زینوفای ایام و از غمهای سراق
که تا امید وصالست و مبتلای سراق
نشار کن که جزین نیست مدعی سراق

صفت زبیر سپر آن سر و سمنه کاکل
رفت بر باد موه و صد دل دیوانه جو

در کسش فتنه بسی دارد و بر سر کاکل
جلوه کرد بر سر آن منخل صندوبه کاکل

درد دل نافعین صد گره افتاد ز سر
مانده سر بر قدمت عاشق سوخته آرزو
رافت پرچین تو قدر و شرف شکست
دگر تپش نازی صفت کاکل

تا فکندی رنبر ناز گره بر کاکل
که فتنه که ز قفا که ز نبر ابر کاکل
چه عجب که گشند قیمت عین کاکل
بی سبب عنیت اگر ساخت کاکل

ای کار من از چشم همکار تو شکل
که کام من از لعل شکر بار تو آسان
کز لعل تو زبان کوزه که کیم بر بود
وصل تو که آسان شده بود آه که باز
از عارضه بحر تو جانم طلب آمد
ماری که بختی تو شاد دست تار

شوق تو برون از خود دیدار تو شکل
که کار من از طره سر از تو شکل
زینسان نهدی کار گرفتار تو شکل
از بیم رتیبان دل از از تو شکل
در یاب که شد حالت سمار تو شکل
از لطف شود مونس و عجز از تو شکل

بی یار ز جام می کاف جام جرجا
شد حال عمرم بو فاصرف عجز
کویند که حال شود آرام دل از
کردم لصبیا شوق مین بخواطما

کر یار نباش ز می جام جرجا
آن آسوی وحشی نشود آرام جرجا
مارا که نه صبرست و نه آرام جرجا
گفتا مویس لوبه به بنجام جرجا

عشق تبه بدی نام بر آوردن تار
در کوی صلاح از من بد نام جرجا

فراق یار بلا بوده است و ما غافل
براه وصل که گویند عنیت تفرقه
خدا کند غمزه جوان که در کمان حفا
بتان بچو و پشم طعنه بر فلک خرنه
ز نظم ماست نزاری سرود شادی و غم

بلا حواله ما بوده است و ما غافل
فغان که تفسر قفا بوده است و ما غافل
بقصد اهل وفا بوده است و ما غافل
که این شعار شای بوده است و ما غافل
حدیث ما همه جای بوده است و ما غافل

جو خواهم از پی آن آسوی رسیده ام
عکایق ره عشقه صبر و هوش و خرد
نه از کوه غم بردست در ره عشق
دیدم خاطر یار از فغان من
ز تو شکست به پیام سر از خار پشم
بجز حدیث دمان تو خوش نمی آید
بگرد یار نزاری غیر سپیم همه عمر

براه او قدم از پسر کنم بریده ام
خوش آنکه از نیمه بگریزم و حیریده ام
عجب نباشد اگر با قد حمیده ام
که چون روم سبر کوشش از رسیده ام
حسان بیدین کلهای نو رسیده ام
که از پی سخن سپح آفریده ام
اگر جو باد صبا از پیش روییده ام

دل که بنود بعنم عشق تو همدم حکیم
من نه آسوده ام از دواعی تو در کوه
رو چشمم که ستمت پیش و کر لطف
نیست خوش با من اگر مردمک چشم

بغیم عشق خوشم از دل سنگم حکیم
فکر آسایش و اندیشه مرهم حکیم
روزم این شد اگر پیش و کرم حکیم
کله از ناخوشی مردم عالم حکیم

و ای جان ابر کاه که کاه و مصل
نیم سبیل ننده و اندر قاطل
بایم از کشته شدن نسبت از این
که بنوام رمعی باشد و ماطل
رسید و عشق و جان بودی
عشق از روی تو کوه و کوه بود

چون نثاری بوفانم تو کردم دل در

نشدم در حرم و صل تو محرم حکم

دل را بکس غیر مقتید نمکنم
از پافتادگی حیات من و سوز
جز نامه که بپیت کسی مدمم و لیل
خون بخورم ز دل بره که بعد وصا
سودی نمی برم جو نثاری ز تقدیر

فکری که غیر عشق تو باشد نمکنم
ترک سمن بر آن سهی قد نمکنم
سر زلفان ز سپی خود نمکنم
بی ز ادراه روی معصدم نمکنم
تا جان نثار آل محمد نمکنم

یارب از دوری آن شوخ شکل حکم
مرکب از ظالم فرخنده هم غم
دوش دل صرف برت کردم جان
کفتی از تابش دل نامه جانور کن
خبر منیت نثاری ز زندی نه ز زهد

دور از وجان بپیم آمده مارت حکم
دور از آن ماه من سوخته کوب حکم
بر سپ راه تو معلوم که آتش حکم
دل ز خود دنت و جان سوخته از حکم
لاف شرب جز زدم دعوی ند حکم

نه گشتم ز تو آسان بود نه رستم
مرا که بی لب لعلت لبیت غم
جولاله آتشم از طرف بهاید
سخن ز بهر سلاکم سنان مگو بر لب

به حالتی که حیران کار خویتم
به بزد و وجه کشید ز غم و ستم
ز بس که داغ جفای تو سوخت زدم
که عمر با ست که من هم سلاک این غم

سگت نظم نثاری ز مدعی شنو
که من بوصف لبست طوطی شکر کنم

خیز کاش لب پیر از می حمر ایتم
از نوای طرب و غنفل مسیای شرا
در موای خط بنز و لب مسکون بنا
تا رود پرده دل در سری تجو حباب
مخوان چاره پیدا بتان کرد امرو
خم شیدم از غم ایام نثاری خوش

دوست گفت در زعم افشان که کفتم
گفتمش نخل حیاتیم سرخت پر مرد
گفتمش بگذر که راست را ز غم از دیده
گفتمش فرسود پای طاقتم در راه عشق
گفتمش چشم غبار آورد در خاک در
گفتمش چون سبکی رویم سوی قنار
گفتمش نظم نثاری و وصف تیغ سیرت

نه زنیستی که با و در خود اظهار کنم
نه محمل که روم روی بدو را کنم

از کمر ریزی کن قطع نظر کفتم
گفت آبش ده بخواب حکم کفتم
گفت از هر کان بر روی آن کفتم
گفت این ره با پایاں بر کفتم
گفت ساز آن حال با کل بر کفتم
گفت در محراب بروم نگر کفتم
گفت از خون کن سواد نظم تر کفتم

جز ب از جام مرصع شراب نمکنم
صبحدم غنفل در کسب دنیا نمکنم
ز غم در این چنین حضور نمکنم
ز غم از جام دل آشوب در نام نمکنم
فکر آن کار همان که بفر دایم نمکنم
که بشما و قدان طرح تماشا نمکنم

ز عبا ری زره یار که چون دیده در آن
ز روی که جو آرد خط مشکینش
ز ندی که بتبرتیب خورش آوازی او
ز پیشی لغتی که لب جان پرورد او
نه اجل یار که بر بندم ازین مرحله بار
کز شاری که میکند از بخت بدست

سر بر روشنی دیده خونبار کنم
حرز جان سازم و تقویدان از کنم
مانه زار کشم گریه بسیار کنم
کنکته بر سیم و فکر دل بیار کنم
خونیش را از غم ایام سبکبار کنم
حاشا که شکایت ز غم یار کنم

نظربا بعد آن سر و سیم کردم
سر نیاز نهادم با سر راه بنون
شدم بیاد و نمانت عین ملک
منم اشق تو آن کو کهن که رود رضا
مواوی وصل تو ام چون شوق کشید چون
فتاد بچین بر از خود بروی شمر درد
حدیث شوق نشاری مطولت و

بتیغ دست بر آورد تا نظر کردم
طریق عشق ترا ای شقاوت کردم
جو سیر تا که تقریب این سفر کردم
بکو چخت و غم دست در گم کردم
بهر روی تو رنگ کار بر کردم
ز درد مندی خود مر که خبر کردم
منش لوصف دمان تو مختصر کردم

عشق پوز و خوابم ز ضعف ز تنم
حریف برم فراقم جدا از لب مسکون
جودل پرده نمان بود از عشق

بحال من نظری کن که از غم تو خرام
دل و کار که با بست و خون دل خرام
سرشک پرده در افتاد و کرد و خرام

ولیک جان بلب آه از شطرا جویم
ترجمی کن و باری مران ز روی عتام
نشد بکام نصیب من از تو یکدم
بزن بر آتش آبی و وار نمانم

بصد مید نمودم سوال بوسه لعلت
کرم لطف نهانی سوی خویش خوا
منم که خیزدم شمشیر آبدار تو سر کنر
ز تاب آتش بجران بسخت جان

من کیم تا سخن از عالم بالا گویم
باشد آنجا مرض خود بسیا گویم
در تامل که نکویم سخن یا گویم
من نه آنم که بجز خود ازین گویم
بخند اگر نه ز دینی نه رعیتی گویم

کی بطوبی صفت آن قدر عن گویم
بفلک میروم از ضعف بون عمده
پری از من سخن بجز من از بیم طلال
عمر من کردل و جان صرف تو شد پای
جون نشاری ز دو عالم من سودای

که از اشتیاق سوزم که از شطرا گویم
که جو شمع ما تو گویم غم خویش گویم
نه ز ابر دیده آبی که ز بحر یار گویم
مکرم فلک که از در که بروز کار گویم
که بسوز و نا مرادی من خاک گویم

بامید وصل تا کی معشیت بر گویم
بجز روز زنده مانم که شبی نشد سیر
نه ز دل تو آن دتابی که طریق وصل گویم
نه توان سگشت از دل غم زور کار گویم
نه ز در کز شاری کل عیش از آن

امید شادی ازین منقش منم دارم

مراد لبت کرد و نفس غمی دارم

عزیز و پیکر آواره ام بودی عشق
زین که گریه و سوزم دما دست مجو
تو فرانت عالم دلا که از هر
نشاری از کم و پیش زمانه خورشیدم

نه مونس نه نصیحتی نه مندی دارم
نواهی عشق که مرطوبه ماتی دارم
بگوی عشق که من نیز عالمی دارم
نه کس پیش و نه اندیشه کمی دارم

بگرفت ز آسم دل آن ماه سازم
خواهم بدل خود که دهم در قدرت جان
گیرم کند خون جگر از مراش
گفتی که شب بجز مکن نغمه غم ساز
تو خجل حیا تی دلست میوه معصوم
آن بخت نذارم که بسوی تو برم راه
روشن شده سوز تو بر آن ماه شمار

یار ای نفس منیت مرا آه چه سازم
چون طالع من منیت بدخواه چه سازم
با ضعف تن و جبره چون گاه چه سازم
با ناله مرغان سحر گاه چه سازم
دست از لب شیرین تو کوتاه چه سازم
با بخت سرا سیم که راه چه سازم
اوراد که از حال تو آگاه چه سازم

ما بود ای تو سرشته درین مایه منم
لعلت آورده خطی تازه بخون دل ما
از چه در سگت سگان تو نذارم رس
محبش دوش یک جزو که شیت از سیر
لا ف اصناف و مثر منیت نشاری

در ره عشق قدم بر لب منم
عینت آگاه که ما خوشدل ازین منم
مگر از دایره اهل وفا پیرو منم
اورناتش که روانیت از منم
این قدر بس که عزیزن سخن موزدینم

ای رخ تو زتاب می رسک کل کلام
از کف من عنان مکش تا بمراد خود
که چه خزان و از خوان مرد و بزم بید
دیدم مدام پر خون تش دل مرا زود
بی تو رسیده جان بلب سوختن زتاب
دلبر نیم مست من بود بلای جان دل
خواست نشاری از لب و چشم تو کام دل

چسبم از جمال تو روزی آفتابم
بر قدم تو سر زخم لوسه زخم رکابم
جبره روز من به بسج اشک سخن تابم
بزم نشین بجزر اباده مگر کبابم
از جومنی مدان عجب ناله در منظر ام
آفت عقل و دین شد آن کس نیم
چشم تو نماز میکند لعل لبست عینم

یکجند ز دوران اطم و جور کشیدم
با محنت و بیماری دل اسن گرفتیم
سر سرخ پر خون که دل از زبده عباد
دور از شکن زلف و لادیز تو با
کز ندی اهل وفا بود نمودیم
المنت و سد که پس از محنت بجز
در دیده عمیده عیانست سحر

ز سر پستم از ساغر ایام چشیدم
وز سر جود و ای دل ما بود رسیدیم
بر یاد لب لعل تو آن جبره کشیدیم
چون شمع زجاں شسته امید بریدیم
و رطعت ارباب جفا بود شنیدیم
از دولت وصل تو بمقصود رسیدیم
آن کوسر نایاب که عمری طلبیدیم

برای کیظرت دیده پر کهر دارم
رمید جان ز تن و منیت قاصدی

پاکه که کهری هست در نظر دارم
جز دهر ز عین پی که در سپهر دارم

بوجیب با دل شکم درون پرده
دل ز تیغ جفایت بچون نشت و سوز
براه عقل شاری مکن دلالت مین

رزوی کار خود آن بکه پرده دارم
جولال دروغ جهای تو بگر دارم
که من بکک جنون وادی و کردارم

جان کف بهر تو ای سرور آیدم
عند لب حن قدسم و باناله زار
که جونی ناله جانسوز کنم عین
مطلب سچ نشان در من کم نام که
سرخشان در ره هوای لبا کرده
سرخ رو گو شوم از مر حمت ز غیب
گفت سوی شاری نظری خوانم کرد

یعنی از دست دل خویش باین آم
بهوای تو بکل ز جیب آمده ام
که ز دست عم ذوران معان آمده ام
در ره عشق تو بی نام و نشان آمده ام
فارغ از دغی عت سود و زیان آمده ام
زانکه با دیده خوبانه نشان آمده ام
نظری کن که با مسدیمان آمده ام

جد از تو در کل گنایه می نمودم
قدیم بر اطراف کل شایخ سنبل
رخت را بمن کشم و شرمسارم
دل در وفای تو تا رو بره شد
ش در وز من شد ز روی تو
هر اسپکه کشتی و گفتم این را

که بر یاد روی تو آیه می نمودم
که افغان زلف سیاهی می نمودم
که کل را حبه از کین می نمودم
دگر روی در هیچ را می نمودم
تمنای خورشید و ماهی می نمودم
حلافی بگفتم گنایه می نمودم

شده از اشک روشن نیازم نگار

حسین دعوی پکنای می نمودم

بسینه از تو خدنگ شکاری دارم
بهر تیغ ستم رشته امیدم
بلای عشق تو بردارم شکیب و قرار
خوشتم جولال بدایع دل از تو زور برق
تو ترانه عشرت که من هم از دل
فتادم از نظر نای و چاره جونت
شاز بزم تو کردم مزار کوسر نظم

ترجمی که عجب حسم کاری دارم
که من مطلق تو امید واری دارم
میکیر بر من اگر ستم پداری دارم
که بر صحنه دل یاد کاری دارم
ببزم عشق فغانی و زاری دارم
بغیر گریه که ز چشم ماری دارم
بدین امید که کوهی شاری دارم

باناله و آه جانکد از م
پیش که نهم سر ارادت
سرست تو ام جو در شرابم
بنواز بنا و سکه دل را
سودی که ز گریه دیدم
گفتی سگ ما همین بشیار

پچارم و نا توان چه بنام
ای روی تو بت نیازم
پالسبت تو ام جو در غارم
چون لاف زدی که در کونام
کز پرده برون فتادارم
از خلق همی بس امتیازم

ساقی تو دمن بی گلگون نشینم

کی با تو نشینم که کونون نشینم

خوشی منی تیغ مکش بر سر
گشتم ز خطا بنر تو سر حلقه عشاق
جایی نغذت سایه قد تو که بر خاک
تا خاک سر کوی رهنماست سار

تا چون شفق از دست تو در چشم
گر ذایره عشق تو سپرو نشستم
از حسرت آن قامت بیخ زو نشستم
بر قصر حرم و حشمت فریاد و نشستم

آدم دماغ تمنای تو بر دل بختان
مسکله زلف دلا و نیز تو صد رده
خانه صبرم ز طوفان غمت بر باد رفت
بار تا بر حال را از من دل اغیار سوخت
چون نزاری خار حسرت بر دلم بر ترم

دل سبوی قدر عنای تو مایل بختان
عرضه کردم و هنوز این قصه مسکله
وین تن فرسوده را کوی تو فرسوده
یار از احوال من حسته غل بختان
مس بعش کلف داری بی کل بختان

نازک و لاجه بود که رنجیده ز من
میرانیم بسنگ جبارستان خوش
در خون نشسته دیده من تا چشم خود
پیش تو حال خویش چه گویم چه گویم
در حیرت که حال اسیران عشق را
گفتم که خبر نیاز تو ام دل پذیر
دور از رخ تو و ز نازی سیه

داس و غنچه هر چه در حیده ز من
ای من سکت چه بی ادبی دیده ز من
بنشسته بگردم و بیدیده ز من
صد عرض حال تا تو بنشیند ز من
پرسیده ز غم سیر و نرسیده ز من
مازم بدین من که پسندیده ز من
چون زلف خویش سر ز جعبه ز من

ای نخل قدت در صنف غنجان علم
مازم قلمی را که کشید از خطاریان
حسنت زنده و مهر فزون مائیت خودوران
را پند کنی یا دلب و ذکر دهانش
مرد از غم ز روی تو و شد خاک تار

خال و خطا حسنا تو خیل چشم چمن
بر حاشیه مصحف رویت رسم
سپردیم بیزان نظریش و کم چمن
پیش تو مساویت وجود و عدم
با عاشق بچاره جبار کردیم چمن

زنی لعل جان بر دوت چاره
ذکوی تو آواره گشته کفایت
بس گشته صد گشته دست پوی
سیمکار آتشوخ تا شد بکاش
نازاری بخون خوردن عشق دوم

کنی چاره کاش در باره
که آیا کی رفت آواره
به پس از گریان صد باره
بلا نیست شوق چشم کاره
من و مردم چشم خونخواره

بر من مکنند سایه سر و همسایه من
گفتی بنوده کس را حالی بر بختان
اندوه کو کویکن را با رخ من چه سنج
داد دل از که جویم گرفتاری و جوار
کردم بسی نازی عرض حقارت خود
باش قبول جانان نظم محفت من

یارب که کم مباد این سایه از من
کویا خبر نداری از حال آبر من
گر کوه درد کرد و نبود برابر من
پر وای کی پس نازد شوق بشکر من
کردم بسی نازی عرض حقارت خود
باش قبول جانان نظم محفت من

سردی که شد خاک بگرد سرد
گر محبت اندک و کرم محبت بسیار
سرخیل سپاه عم و در دست دل
چون نام عزیزان ز کرم بر در
فریاد که در بزم طرب بمنقبت
از بس که کند ناله جانسوز دل
شد تازه بوصف و منت نظم شاعر

آب زخم افزو و همین قدم او
مار از سرد دم زدن آتش و کرم او
اینک ز خندک تو بهر سو علم او
گر بیا دکن منیت عزیز از کرم او
جزئی که توان یافت نوازی قدم او
خلق یغمان آمده اند از ازم او
بس که بر عمر داد نهال تسلیم او

راز دل داشت نهان دیده گریان تو
آخرم دیده و دل در سر پیدا تو
طره را شان ز روی ده که بهم برزده
زخم سگان ترا هم راحت لب
تازه شد جان من از بوی ای باد
مپسند این همه جان کند شو را
گر گشتی تیغ خون ز شاری چه علاح

اسک چون پرده دری کرد چه بپوش
داد از دیده و آه از دل و افغان تو
سک جمعیت دل های پریشانی تو
مشق هست که درد از تو و در مان تو
یا فتم تکنت خاک ره جانان از تو
چون سبک تیغ شود گام از تو
سر تسلیم رضا از من و فرمان از تو

وادی عشق است و من سرگشته و حیران
روزگار من گذشتی خوش با میند

یکدل بچال و صد درد پدیدار
گر نبودی ناخوشیهای شب بچال

با خیال صورت شیرین لبی در کوه عم
دراستان سیل اشک شد با دمی
برغم و در دشاری با در امیدوست

دو ابروی تو که شوخند و دلستان
دو گوکب اند و در حال رخ تو پندار
بجان دو مزدوی زلف ترا حیران
در چشم شوخ تو ترکان ناوک انداز
نشان و نام ز صبر و خرد محو که شدند
بکوی خود دل و جان رسیده را می
دو لب بر از دو لب کتفه شاری را

دو سر و قد که مراد دلند و جان
یکی ز لعل شکر بار و خوبی گفتار
رسانده اند طبع لطیف خلق
بدیده چشم هبای من میانشان
حراست در قدم آن دو سر و لاله
در آب و آینه گری المثل نظر

رلطف رونق باغند و بوستان
عام قوت روحند و قوت جان
نوید این محبت بان و جان
که در لطافت چسبند و توان
فراغت ابد و عمر جاودان
نظیر مثل بدانند در جهان

کار تا کردم که شد فرهاد سرگردان
سر کجا بند کور شد بر جوار است صد طوطا
گر اثر میکرد روزی ناله و افغان

شدند قبک با کمان و در آستان
گه کرده اند بخورشید و قوتان
اگر چه عازت دل میکنند و جان
کمین نموده بخون بر حرمان
بد و عشق تو بی نام و بی نشان
خدا پیرا که عسکریزند و مالوان
پساکه او پسکی قانع است از آن

3

بس که برخ کشتی طره عنبرین فرو
صورت سگین لب که کشیم خوشتر
از دل و جان کشته ام صد در مهر بر رخسار
پای جلاله در کلام پس که چشم خون
جند ماری از غمت سار کند فعال جو

شد برین ز تاب آن سبیل و سیمین فرو
آیدم ازنی قلم رخ که اکین فرو
جند بری بسینه ام خنجر جور و کین فرو
بی تو سر شک لاله کون ریخته بر رخسار
چون بدلت نیاید این ز فرود خیزد

گفتش نیکی بسیار ز اغیار کو
یارستت بدوش شرح گرفتاری دل
پیش چشمش مکن ای دل سخن از مردن
تا بحالم نفروشی ملامت خود را
تا بحکم دل دشمن نشوی در غم دوست
ای ماری تو که ونسخه اداب صلاح

سوی من سبک نظر کرد که بسیار کو
بار تا کفستی که عاقلی این بار کو
حرف بد در نظر مردم سپار کو
حرف سودای بتان بر سر بازار کو
غم دل پیش رقیبان دل آزار کو
سرمه کوی خیز از دست اشعار کو

تا یار کرده طره شبگون کرده
سرسشته امید من افکنند چو تاب
در بناج نیت نغمه با سبب لعل یار
بر صوفه رخسار کل سوری طبع طبع
لعل از یک است در دل کوه از یک

شد چون صنوبرم دل از آن مو کوه کرده
شوخی که ساخت جعد سمن بو کوه کرده
مانندت در دل گل خود و کوه کرده
بر کل فتاده حلقه کسپو کوه کرده
شد خون دلش ز شوق لب او کوه کرده

ابروی یار اگر چه بصورت گره گشته
وصف حشش نوشت ماری و مکره

ماراد لیت ران خم ابرو کوه کرده
تقوید و اربست بیارو کوه کرده

من کیم دور از تو مجوری ز پان افتاده
نوبهار چینی و من بی کل رخسار تو
مگر که از طره ات دالی شده دل در میان
سوی من نگر ز کوه حسن که جوانان
گفته مسکین ماری کیت با چندین

دست از جهان شسته در زمان افتاده
بلبل آشفته حالی و ز نو افتاده
تا توان صیدی بصدد ام بلا افتاده
کوشه شیمی که میدارند با افتاده
مستمندی بر سپر کوی بلا افتاده

بر کرده در زلف مغرب سگ پسته
از درج لعل رسته دندان موده
گفت از زمان سگ تو سر پسته
زان قامت بلند بسی خار آرزو
از بهر طوطی خط بنرت زمان زمان
نخل حیات مایی و سر که رسیده
رحمی نما ماری خاطر سگ پسته را

باز از مشک و روتق عنبر سگ پسته
قدر عقیق و قیمت کوبه پسته
زان پسته را بسک خجسته
کا نذر دل و کار صبر سگ پسته
دندان بلب نهاده و شکر سگ پسته
پوسته بغیر و ز ما بر پسته
چون در مقام حرمت سر پسته

دل از دست خود آن زلف سگ پسته

بحیف سبک عشق را از دست سگ پسته

وصیتی است ز پر مغز ساقی دوز
جو نیت تیر ترا منزلی بخزدل
ز غمزه تیر من چشم شوخ را بستم
نشاری این غزل از باغ عشق کلک

که اشتهار جوانان می پست مد
بنزلی در کس رضت نشسته
کشیده خنجر خونین تبرک مست
بهر که طر فی ایزین باغ برست مد

تویی که لعل لب خنده بر لب زده
روی مهر فروزت نقاب کلکون
دور پس تو ز مرغان قند انکیزت
خیال چشم تو مر شب سواد دیده
چو صبح عید ترا دید بخت مراد
پی عارت دینی ساز جمع که جغد
مروای عیش و طرب در سر شاری

عرق بروی تو بر برک کلکلاب زده
که آنتی شکل روی تو در نقاب زده
سنان کشیده در چشم اشناب زده
بتیغ غمزه خونیز راه خواب زده
دو دیده ماه نو و لب بر رکاب زده
نوازی لفسر تو در عالم خراب زده
که کرد چشم می خیمه چون حباب زده

نه سپهرم رو را بشم نود ستاره
ز سرنگ دیده من شده خبر خوش کار
ز لبش جو بود خون می سبازی دل
زوفای کلعداری چه امید پی را
پی چاره جنونم خم زلف یار باید

که ز راه آتشیم شده جریخ پر شراره
جوشنی که موج آرد در میان ز بر کناره
که نخورده هیچکس بر زبانت جو دوداره
که ز غار عصفه دار در حکری سزار باره
چونم چه چاره سازم که بدست نیاید

جو خواب ناز رفتی مکشای دیده بر من
دل یار را نشاری اثری ز برق آنم
که بود که بگز ما فی بر خست کنم نطاول
رزد اگر چه از روی بکد اکت خا

جسمت از مرغان سپاه آینه کنیخته
خط نو خیر تو بر طرف سمن
بر لب نوشتن خط مشکین تو
تا تو پای سهناده در ملک حسن
رشته عمرم گسست اما هنوز
ذکر بالای تو سر جاشد بلند
کفتی از زبان نشاری صید گسست

عشق شمعیت که زیر فلک خرقا
مینت در راه غم عشق بجز شعله آه
بجو کامی شدم از ضعف و نرسید
ناخوشم داشت زنجیر تو وای خوشدل
بر دل سوخته ام از لب چون آب حیات

جانب خاک در میسیده ام خواند و گوشت
گفت باز ای که دیرینه این در کای

همه پروانه او میزدند تا مایه
مهر مانی که توان کرد ما و مهر آه
کوچه با حجب زده ز روی و جو آسکای
سحر مالت میخانه بد و خواست
ریخت جامی و مراد او بلطف آسکای

رفیقان کشته از ما زنده
بیاض طرب سرو نازک خرا
خشن ضرب سیکوی انشا
شبی دیدمش طره چرخ و کفتم
بچون من کو ای که در کفتم
بهت که خشم شبی کو در بار
بگفت ساری همین بس که ارا

بنا زوی تاب آفت عقل و
بر اوج شرف ماه روشن
لبش خاتم دلبری رای
که ای ماه از مرمت خویش
بجز قطره اسگ در درخشان
ز ساعد پر از نسیم ناب
که گوید دعایی و بود سز

که ز دشانم و که از حرف جفا میگو
لب کشادی که بر ارم بزبان کام دست
کویی ای دل که خم زلف بتان نام
گفتمش روی تر لاله و گل میگو
گفتم آه من پیدل هوای مست
غایت ناز و نیازت ساری

مره آید بزبان تو با میگو
سخنی را که می گسست جرم میگو
بمن این حرف پریشان چه میگو
رخ بر افروخت ز غیرت که چه میگو
گفت تا کی سخن از باد هوا میگو
لب بد شام کشاید تو دی میگو

ای از قدر تو قصد طوبی حکایت
بر صغیر جمال تو دیدم خطی
زان گل که مست در دم از روی سزار

کوثر ز جام مایه لعلت کنایت
در وصف حسن یوسف از آن کونایت
دارم مزار شکر و دوزخم سگایت

مایم و حار خا غمش چون غمی دوز
در حیرت ز ناله جانسوز خود که چون
صبر و قوت را با نهایت رسید
عمریت تا نشاری مگس که ای

از گلشن مراد نسیم عنایت
سرگز کرد و در دل جانان سزایت
جو روحهای پسنکد لانا انهای
ای پاوشاه حسن که در اریای

ای مست ناز و لب وطنار کست
ای نخل آرزو که بر بدی ز نهدمان
من راز دل بغیر تو سر که کفتم ام
از پافتاده میطپت دل خاک فون
اشک نیاز و داغ جنونت ز پان
آوازه از تو یافت ساری سرود

قامت کشیده سر و سر افرواری کست
پویند با که داری و در مساری کست
ای دلربا با که تو سحر آری کست
صید خدنگ عنقریب عمارت کست
مجنون حسن و شیفتم ماری کست
دم از که میزنی و هم آوری کست

بره تو گوید کمان تو شکم که جو سوی کندی کنی
بوفاکه باد کوران کنی که بی من طلب رضا
جو تو رخوشا بی من بنظر کتاب آورم
نم از خرد دلی جدا بر ادول سزای

بد چشم من قدمی بنی بر شک من نظری کنی
چه رسد من رغبتی که به نسبت داری کنی
چه حضور دل ازین بود که تو میل ما
که جو یکدزی رزه و فاسوی او چهری کنی

سزد از ساری اگر شود با مید وصل تو در بدر
مکر انصاف عنایتی بکدای در بدری کنی

رخ جو خرم کل شب برون مایه خرد کن	که خرم تو بسوزد برق آه سار
دمی که دوی غنچه کند کواچه جاست	سرخ سرخ و رخ زرد بس کواچه جاست
ز دیده اشک نشاند جو بگذری که	بد امن تو عنبری رسد در راه شمار

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب

فی تاریخ عاشق شهزادی القعه

سنه ست و ثمانین و ثمانی

م

مگر می بگذران تا بتوانی	میکند ز دست تیا دور جوانی
غمره شوخت مراد دانشانی	بود دلم بی نشان در خم زلفت
غنچه لعل تو نیز گفت زبانی	از خط سبزه رسید نامه فغانم
گفت مگر عاشق روی فلانی	دید مکتوبت طیب بزار و صنعم
مشکل اگر جان بری این غم جان	چون غم خود گفتش گریه کنان
سینت مرا غیر از این دل مگر	دل کرد سوی تو در دم حسد
نوش عطرش نمودت ز عیان	سعی ناشاری نبود رفتن از آن

فرش ره از گل و برک سمن	جلوه کنان بچکشت چمن
چهره بر بک عقیق سمن	باده بلبل لب نبری که روان
سنت طره مشک حسن	مشک خست شده پیش تو خاک
عشوه کنی بر قیب و بمن	از تو شکایتی چون کنم که نهان
ماجر شیندی ازو که سخن	کام ناشاری دلشده یک سخن

فروغ مهر رخ شمع صبحگاه شمار	زنی ز روی تو روشن شب سیاه شمار
چنین که سایه لطف تو شد سیاه شمار	چیاک در دراز آسب از خواب شمار
بشام غم که شود در دفع شباه شمار	بجاه کشت درخت مشتبه ز نقاب شمار
چو بود غیر محبت در کنگره شمار	مزار بار درم سوختی بر شمس سحر ان

مدد سینه	در المی	افیون	رعنوان	عاقوقه	کا
مدد سینه	مدد سینه	ناله	مدد سینه	مدد سینه	کرا
سنگ لک	مدد سینه	فطر الیون	نیم نوری	ساج نوری	کا
کمان	کرا	کمان	سیر	کرا	کا
سینه	فنون	فضیر الیون	وزو	کرا	کا
کرا	کرا	کرا	کرا	کرا	کا
پا قوت	پنج در جان	سنگ لک	غیر است	سنگ لک	کا
کرا	کرا	کرا	کرا	کرا	کا
مادر علوم	مصلح	همی	نار بیل	کرا	کا
کرا	کرا	کرا	کرا	کرا	کا
ماهی تنخوا	ترتیل	عود و خام	موسکاتا	نارسل	کا
کرا	کرا	کرا	کرا	کرا	کا

نرم کوهه عمل بران تمام سلاسل
 در زمانه نیل
 کثیر اغییر زو اوچه با دیمان
 با دام از اول شریک نیز

مردا بر مانتی	کرا	سد	همی سینه	همی سرخ	سود سینه
سینه لک	سینه لک	سینه لک	سینه لک	سینه لک	سینه لک
سینه لک	سینه لک	سینه لک	سینه لک	سینه لک	سینه لک
سینه لک	سینه لک	سینه لک	سینه لک	سینه لک	سینه لک
سینه لک	سینه لک	سینه لک	سینه لک	سینه لک	سینه لک

مخون حجر السید

مخون خیارین مخون که د مخون فرزند
 حب کاکج از سرکس سجدرم حجر السید
 عمل به وزن ادویه شریکی
 کثیر اغییر زو اوچه با دیمان
 بجه سنگ مشانه

کثیر اغییر زو اوچه با دیمان
 کثیر اغییر زو اوچه با دیمان
 کثیر اغییر زو اوچه با دیمان
 کثیر اغییر زو اوچه با دیمان

و مسافران رعیت نمایند و انواع متاع بسیارند و مملکت آباد
 شود و خست این معذور و لشکرهای و خدم و حشم موفور
 و فراخ دست نعمت دنیا حاصل و بشوای عفتی و اصل کرد و اگر
 طریقی ظلم رود بر خلاف این بوده باشد چنانکه گفت **نظم**
 ظالم برفت و قاعده رشت از او بماند **عادل** برفت و نام نگوید که ماند
فایده از سیرت خوب پادشاهان یکی آنست که در رشت
 بر در معبود که اینی کنند چنانکه یکی از خلفا بهلول را گفت مرایتی
 فرمای گفت از دنیا با جزئی چیزی نمی توان برد مگر ثواب
 و عقاب اکنون تو مخیری **نصیحت** دیگر شرط پلاطین است که
 علما و ائمه دین را عزت و حرمت دارند و زبردست نمکنند
 نشاند و با پست صواب رای ایشان زندگانی کند تا سلطنت
 مطیع شریعت باشد نه شریعت زبون سلطنت **معظم**
 عمارات و مساجد و خانقاه و چسب و آب انبار و جاهای
 بر سپر راه از امور مملکت داند و قومی که بطاعت حق مشغول اند
 سمت بجانب ایشان مصروف دارد و توفیق خدمت ایشان
 غنیمت داند که پیش سمت پارسایان ملک و دولت پادشاهان را
 حمایت کند چنانکه گفت اند مرید ملک و دوام دولت در اعانت
 پیار کائنات و در رعایت افتادگان **نصیحت** پادشاه صاحب نظر

نصیحت الملوك

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالصَّلَاةُ
 وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ **اما بعد**
 بعد از ثنای خداوند عالم و ذکر بهترین فرزندان بنی آدم
 علیه الصلوة و السلام در نصیحت از باب ممالک شروع کنیم
 بحکم آنکه یکی از دوستان عزیز جزوی درین معنی تمنا کرد و فرمود
 و از تکلف دور جوایش نوشتیم تا بر آنکه ملوک جهان را نصیحت
 رب العالمین پسندست چنانکه در کتاب مجید بیان میکند
 إِنَّ اللَّهَ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ أَكْرَهٌ مِمَّنْ مَعْضَلِ أَمْزَارِ
 در رفتار نشاید گفت اما بقدر طاقت در باب عدل و احسان
 کلمه چند بیان کرده میشود **نصیحت** پادشاهانی که مشفق در روی
 کنهیان ملک و دولت خویش بحکم آنکه عدل و انصاف خداوند
 مملکت موجب امن و استقامت رعیت است پس نام
 نیک و راحت و امن و ارزانی با بقصای عالم برود و بازرگان

باید تا در استحقاق ممکنان تا مل فرباید و سرکبی را بقدر خویش
دلگیری و پند نه کوشش بر قول منافقان کند که خزینه تهنی کرد
و چشم اهل طمع بپیکر و دبلک خداوندان عزت نفس را نرسد
برین فرونیاید که تعریف حال خود کنند و یا شغیعی بکنند پس نظر
پادشاه را فایده آنست که مستوجب نواختن را بی تصدیح
تعریف اسباب فراغ و مونس جمعیت میندولد و در
که گریست مرد از منبره دور **۴** پنهان خود بگوید صاحب من
فایده خدمتکاران قدیمی را که قوت خدمت مانده است
اسباب معاش ایشان ترا مییاد و در خدمت ایشان
توقع ندارد که دعای بحکامه به از خدمت درگاه **نصیحت**
دیگر باید که آثار خیر پادشاهان قدیم را محو و منسی نکردند تا اثر خیر او
بجنان باقی بماند **موعظ** جلیس خدمت پادشاهان خرد
سزا باشد عقل خونبروی پاک زاده بزرگ زاده نیک نام جهانزیده
کار آزموده **پند** وزارت پادشاهان کسی شاید که
شفقت بر دین پادشاه از آن پیشتر دارد که بر مال پادشاه
و حیث او بر رعیت **موعظ** دیگر بر بسلاطین و اجسبت که
پیران صنعیف و پوه زنان و بیثیمان و سپایر محتاجان را
بتفقدات بنوازند که گفتند از سرکه دستگیری مساکین

سروری را نشاید و دولت بر و نیاید **حکایت** آورده اند که
کینه روز و طفلی از کسی بازماند حاکم روزگار پیشش و صی فرستید
و آن روز را طلپید و صی آن کیس را زرد کرد و کودک نهاد
و پیش حاکم برد و گفت این زازان من بنیت ازین طفل است
اگر می ستانی از وی بتان مادر قیامت نیز بدو باز و می حاکم
از آن حکایت بغایت متاثر شده او را وقت آمد و سر و چشم
طفل را بپوشید و گفت من بقیامت طاقت مطالبه آن
و جندانم و آن روز را بوسی داد و اسباب محیثت و خلعت
و نعمت بجهت طفل مقرر کرد تا وقت بلوغ **نصیحت** دیگر
شرط آنست فاسق و فاجر را تقویت و یاری ندهد که یار
دادن فاجران شرک معصیت است و مستوجب عقوبت
موعظ مکر که خواهد که نامش به نیک مردی براید بر حیث
نامضا فانش صبر نماید کرد که این را حسد و مندان مرد
خوانند بلکه حمل بر پست را بی کنند **فایده** دیگر دست عطا
تا تواند گشاده دارد مگر آنکه دخل با جزاجات و فاکند و جوهر
بجای خود دست امانه تا بجدی که دستگاه صنعیف شود **موعظ**
خشم و صلابت پادشاه بکار دست امانه چند آنکه مردمان
از غمی او نفرت گیرند **نصیحت** دیگر حدیث ملوک پیشین را

بسیار مطالعه فرمایند تا از جند فایده خالی نباشد یکی آنکه نسبت
خوب ایشان اقتدا کند و دیگری آنکه در تعجب روزگار پس از
عهد ایشان تامل کند تا بجایه و مال و ملک و منصب فریفته نشود
و رازی که پس در میان بتوان نهاد و هیچکس اظهار نکند حرب
دوستان خالص باشند که دوستی همه وقتی پایدار ماند **فایده**
دیگر باید که لطیف ما بهمه بگوید و بر عبت بشود و روی از مهمات
بیخ نامراد در هم نکشد که صاحب فرمانرا تحمل زحمت فرمان بران
و حسبت تا مرگدام مصلحتی که دارند فوت نشود باید که مراد همه را
بجوید و مقصودی که داشته باشی بجنب مصلحت او بر آورد
که حاکم ترش روی با کبر مشوایی را نشاید و مملکت بر او نیاید
حد او نذر فرمان و رای شکوه ز غوغای مردم کنیز دستوه
حکایت یکی مظلم پیش حجاج یوسف برد جوایش گفت و گفت
نسبت بحال وی کرد آن پچاره بنا امید می تمام پس نگاه
ور چینه همی رفت و کیفیت این از حدای تنگتر است این سخن را
بحجاج عرض کردند بفرمود تا حاضرش آوردند و گفت این سخن را
خبر گفتی گفت از برای آنکه حق سبحانه و تعالی با موسی سخن میگفت
اگر روزی ده نوبت مناجات کردی جواب بدعای خود شنیدی
و ترا از دل برمی آید که با خلق حدای سخن گوئی حجاج را این سخن

خوش آمد و انصافش داد و غوررسی او نمود **فایده** اهل مسم را
از عمل لعل و از جای بجای نقل نمایند تا اگر تخلفی بود پوشیده ماند
موعظه ترک و بیهوش پیش کش تحفه و نوباده که پیش سلطان آرند
طریق مروت آنست که بر عبت قبول فرماید و شکر گوید و بحسب
توقع آرنده پادشاه کند و در مقابل آن هدایا تحفه لائق شایسته
فرماید و تا خیز رواند **فایده** پادشاه را و اوصیت در بیم
غریبان بهیبت و شوکت و صلابت نشستن اما در خلوت
خاصان گشاده روی و خوش طبع و پر مینر کار او تیر است
مپند باید که دو کس الفتی زیادت نداشته باشند در یک
انبار نشان گردانند تا با خیانت یکدیگر کین زند که گفته اند **بیت**
جو کرکان پسندند بر هم چشم **۷** بر آب آید اندر میان گویند
موعظه سلطان خردمند رعیت را نیاز دارد تا چون دشمنان
پرونی زحمتی دهند از دشمن اندرونی امین باشند و دیگر بنده را که
بگمانی شایع از نظر براند باید که حق خدمت قدیمش را فراموش
نکند **فایده** دیگر پرورده نعمت را چون بحر می که مستوجب سزاست
خون بریزد باید که اهل و عیالش را یک نوعی پس نماید که ایشان
از وی راضی و خوشنود شوند **نصیحت** دیگر شکر یاز که در جنگ
عدو کشته شوند برک معاشش و اسباب از متعلقان ایشان

در بیخ نذار دبلک مونت معاش ایشان را بر خود لازم داند **فایده**
سرحد داران را وصیت کند تا بر عیال دراز و پستی نکنند تا ملک
از اطراف و جوارب امین باشد **نصیحت** چنانکه تواند با غریبه
و آشنا و خاص و عام و در ویش و تو کمر مراقبت و ملاحظت
و اخلاق و مروت و سبکدوشی بی بی آورد تا مکافات بخیر یابد
حکایت آورده اند که سلطان محمود پیکتکین رحمت الله
علیه چون شب در آمدی جامهای مثنوی را بدر کردی و خرقه
در ویشی در پوشیدی و بدرگاه حضرت عزت سر ز برین نهاد
و گفتی یارب این سروری که مرا کرامت فرموده بزور بازو و زخم
شیرین میسر نشده تو بمن بخشیده نیز توقف و نصرت
که خلقان از من شاکر باشند و مرا با داد که بر جوانی بعد از
فریخته حضرت حق جل و علا شکر و سپاس نعمت پروردگار
بگفتی و امن و استقامت خلقان از هدای تعالی بخوا
و گفتی یارب عمده کاری عظیم بدست این بنده ضعیف
متعلق است و پیدا است که از جهد و کفایت من چیزی
باب روی مردان در کاست و بصدق معامله راستان
راست که مرا تو نیتت عدل و انصاف ده و از جور
عدا و تم نگاه داز شرختم بر پهنی و روزی کن که دل سپنای را

بیازارم تا دعای من در قهای من و سر زندان من نبوده باشد
فایده صاحب دولت و فرمانرا و اجبیت در ملک و تقاضا
خداوند تبارک و تعالی همه وقت تا مل کردن تا بدین پنج روزه
مهلت دنیا دل نهند و مجال و جاه غاریتی مشغول و معسرور
نشود **حکایت** آورده اند که ذوالنون مصری رحمت الله علیه
پادشاهی را گفت فلان عامل را که بفلان ولایت فرستاده
چنین مسموع میشود که در آن ولایت بر رعیت مسکین دراز وستی
میکند و ظلم بسیار بر ایشان روا میدارد گفت روزی سزا
اورا بدیم گفت بلی روزی سپنای او را بدی که مال عیال را
تمام برده باشد و تو بزجر و مصدوره از وی پستانی و در خزینه
بنی در ویش رعیت را چه سود دارد پادشاه از آن حکایت
بغایت نخل شد و فی الحال در دفع آن عامل کوشیده و برا
عزل نمود **دست** سر کرک بایدیم اول برید **نصیحت** که سفندان مرموم درید
موعظت لایق حال پادشاهان نیست چشم گرفتن باطل
و اگر بخانه خشمناک شود پای از اندازه سپرون نهند که نگاه حرم
از طرف او باشد و دعوی از قبل خصم **نصیحت** دیگر باید که با دشمن
طریق احسان پیش گیرد که دوستان را مهر و محبت بپذیرد
و دشمنان را کین و عداوت کم شود **فایده** خزینه باید که همه وقت

موفور باشد و اخراجات پچساب رواند ارد که دشمنان در کین اند
 و حوادث در راه **اضحیت** ارکان دولت و اعیان حضرت را
 باید که یگان یگان مشرف نهانی بر بجارند تا نیک و بد میری را
 معلوم کند و اگر تکلیفی رود پوشیده مانند **فایده** سلاطین را
 و اجبت تا در مر حیدر و ز کسی را بفرماید تا شخص حال زندانیا
 تا پکن تا نجات داده گناه کاران را بقدر وسع مر کد ام
 از نشان چیری بگیرد و این ترا نشتر آزاد کند و باید که حد او ند
 محکمت را معمور دارد تا بخلقان دست خیا نیت بر نهند
 و در حق ایشان نیکویی بجای آورند **موعظ** دیگر بادشاهان را
 از لوازم است که سعی بلیغ نماید و کند زرد که اتراک در منازل
 رعیت نزول کنند که هیچ ظلم قبیح تر ازین نیست که کسی دیگر را
 از مکان خود برنجبرد و در کند و بر نور و وطن او ساکن شود
 پس هر که این ضایع را کار بندد و بدان عمل نماید پس که
 نزد حضرت حق شهبانه و تعالی عزیز و مکرّم گردد و ثواب
 دینی متصل و بدرج عقبی وصل شود و الله المستعان و علیه السلام
بدختمه الصاحب العادل العالم شمس الدنیای والین نور قدره
 یارب تو هر چه بهتر و نیکوتر شده **۱** این شهر یار عادل و سالاد خسروان
 توفیق طاعتشده و پر میریت **۲** مرجه آن ترا پسندینید بر و مر

بعد از دعای نصیحت در رویش نخرین **۱** نیکش بود که نیک تامل کند در آن
 پیدار باشد و مصلحت اندیشی نکرین **۲** در رویش دستگیر و خردمند بر در آن
 دانی نه دیروز و بجای تو دیگر **۳** حادث شود منبک تو به جای دیگر
 نوشیروان بجای شد و در او جز **۴** کرد آن شاهنار و عاقان قهر
 عدل اختیار کن که بعالم نبرده اند **۵** بهتر زمان نیک بضاعت مساوی
 خواهی که مهتری و بزرگی بر سر **۶** خالی مباحث کنقیل از حال که ترا
 دنیا نیز زدا که بریشان کند و نی **۷** که مقبلی تو گوش کن قول مدبران
 بسیار پس بر بکشدتت روزگار **۸** اکنون که بر تو میکند ز نیک بگذرا
 باد همیشه بر سر عمرت کلاهت **۹** در پشت ایستاده مگر سته بر میان
 تا آن زمان که سپکر هست بر **۱۰** خالی مباد بجلت از ماه پیکر

وله ایضا

سخن بذر تو آرد آستن مراد نیت **۱** که پیش اهل ادب منضبی بود ما را
 و گرنه منبقت افتاب معلو **۲** چه حالت بمشاط روی زیارا

ایضا در دعا

یارب کمال عاقبت بر دوام ما **۱** اقبال و دولت و شرفت میدهم ما
 سال و مهت مبارک روز و شب **۲** بخت بلند و کردش کتی بکام ما
 فرود که مگر کسی شنغی زند دست **۳** مشر تو بار رسول علیه السلام باد
 اولادنا زمین تو پیش خدا خلق **۴** بخو تو نیک عاقبت و نیک نام باد

نصیحت

اگر خالک روی زمین بدست آرد ۶ و از آسمان بر باری کلاه جباری
و اگر خزان قارون و ملک حم دار ۶ نیز در آنکه وجودی ز خود بیازار

سند

مر که خیری کرد و موقوفی گذشت ۶ رسم خیرش همچنان بر جای دار
نام نیک رفعتان صنایع مکن ۶ تا بماند نام نیکت پایدار

فایده

تا ندانی که عاملان حریص ۶ نیک جوانان دولت شاهند
کاخچه در ملک پنهانند ۶ از شای جمیل می گامند
راحت از مال وی نخلق رسان ۶ تا تمه سه رود و دلش خوانند

موعظه

مکنوی بابدان کردن و بهت ۶ ندانند این سخن جز شو شمنان
ز بهر آنکه ناکرگان مکنوی ۶ بدی باشد بجای نیک مردان

نصیحت

بندگانه از خد برون منوان ۶ این سخن بهل نپتری گوید
کامکه با خود برابرش کرد ۶ ز خود باشت که برتری جوید

فایده

دست بر پشت مار مالین ۶ بتلطف ز کار شایست

کان بد احساق بی مروت را ۶ سنگ بر سپردن سر اوست

رباعی

کر کان فصایلی و کرد ریای ۶ بی راحت خلق با دمی پهای
و ربایم عیبها کریم ایسا ۶ عیت منست و رشیت زینا

در غنیمت دانستن پادشاهان

ضرورت است که آحاد را سری باش ۶ و کر نه ملک کنیر و هیچ کار نظام
بشرط آنکه بداند سپر اکا قوم ۶ که بی وجود رعیت سرست بی انعام

در صفت آدمی

مباش غزه بگفتار مودح طماع ۶ که دام مکنند از برای صید ^{نصیب}
امیر ظالم جاهل که خون خلق خور ۶ چگونه عالم و عابد شود بقول ^{خطیب}

در بیان نیک و بد

مگر پس که درست قول و میاں شد ۶ او را بغم از شخنه و سلطان باش
و ان جنبش که در طینت ثعبان شد ۶ او را با زین منیت که پنهان باش

نصیحت

بنایدت که پریشان شود قوا ملک ۶ نگاه دارد دل مردم از پریشان
چنانکه طیفه در پناه جاهه توان ۶ تو در پناه دعا و نیاز آیش

قطعه

دوران ملک ظالم و فرمان طغوش ۶ جبدان روان بود که بر آید روان

مرکز کسی که خانه مردم خراب کرد ۷ آباد بعد از آن بنود خاندان او

در نصیحت بیک بختی و بدبختی

جو دولت خواهد آمد بسنده را ۷ همه پیکانکانش خویش کردند
جو بر کردید روز نیک بختی ۷ درود یو در بروی منیش کردند

در غنیمت دانستن عمر

دانی که بر کنین سلیمان نقش بود ۷ دل در جهان میند که با کس وفا نکند
خرم تنی که حاصل عمر غمیز را ۷ باد و پستان بخورد و بدین کار نکند

در نصیحت ارباب دول

امید خلق بر او و جنانکه نتوان ۷ بچکم آنکه ترا هم امین مغفرتت
که گرز پای در رای بدانی این معنی ۷ که دستگیری افتادگان در مصیبت

در بیان آنکه شاد کامی بمرگ دشمن نباید کرد

بیچ فرصت و رای آن مطلب ۷ که کسی مرگ دشمنان پسند
تا غیردیکه بنا کایه ۷ دیکری شادمان نشیند
تو هم امین مباش و غمزه مشو ۷ که فلک بیچ دوست نکزیند
شاد کامی مکن که دشمن مرد ۷ مرغ دانه بجان بجان پسند

در بیان آنکه آنچه بخورد و اندازد بر دیگری نیز پسندد

بشنو از من سخنی حق بر فرزند ۷ که برای من و اندیشه من خورند
چست دانی مردی در ای دنیا ۷ آن رو داد که گریه تو بود پسند

در حد کردن از تیر آه افتادگان در بحر گاه

امیرا عمل از دست خلق می خورد ۷ که زمر در قبح انکین تواند بود
عجب که در عمل از زمر میکنند تیر ۷ حد میکنند از تیر آه زمر آلود

در بیان راهی و تمتع یافتن آن

که جهان فتنه گیر در جذب است ۷ آتش در پیش و پیش باشد
تو پریشان کنزده کپس را ۷ جو پریشانیت کپس باشد
خونیا ترا بود در عشت مراسم ۷ شب روانه غم از عس باشد
راهی پشته گیر و امین باش ۷ کان رمانیدن تو بس باشد

نصیحت

یکی نصیحت در ویش وار خوانم کرد ۷ اگر موافق شاه زمانه می آید
اگر چه غالبی از دشمن ضعیف تر است ۷ که سیر آه بحر بر نشانه می آید

در بیان بیداری دینای دون

مردم زبان مرده نمیکوید این سخن ۷ لیکن تو گوش بدوش نداری که بشنو
دل در جهان میند که دوران کار ۷ مر روز بر سری نند این تاج خسرو

در بیان دشمن و روش او

دشمن اگر دوست شود جبار ۷ صاحب عقش نماند دوست
ما زمانت بصورت است که ۷ ورجه سیرت بد آید ز پوست

در بیان قضا و قدر

کرد هم شهریک سر نشیر است ۷ در پای کسی رود که در و نشیر است

با این همه راستی که میزان دارد ۶ میل از طرفی کند که آن پیشتر است

در بیان قدرت ناداشتن بر چیزی

چون شستن بتواند که می خورد و صحنه ۶ ضرورت است که بر دیگران گیرد سخت
که گفت پسر از میوه میکند پسته ۶ دروغ گفت که دستش نمیزند بر دست

قطع

من بگویم بدیده ام و پینه ۶ کردمان تو سگ تر باشد
شک تر زین دمان فراخ و لیک ۶ ز همه شکها سگتر باشد

در بیان بسیار لاف بی مغز

دیل را کاندرون زندان بادی ۶ بگردون میرسد آوازش از لپو است
چسپا در دهنانی خورد باید ۶ رها کن تا بداند دشمن و دوست

در تحافل کردن اشیا

کنجی دفع ظالم از مظلوم ۶ تادل حنق یک میخراشند
تا تو با صید گرگ پرواز ۶ کوسفندان سلاک می باشند

در بیان معاش

رسم و آیین پادشاه است ۶ که خردمند در اعزیز کند
ورپس عهد او وفادار ۶ با حسد دمنده را دهنت کند

در موقایع و بی ثباتی دینی

چه کجها سهند و دیگری بزا ۶ چه رجنها که شیدند و دیگری آسود

تباریانه حرکت از سرش بدر کرد ۶ که سلطنت بسرتاریانه منیر نمود
نفس که نفس بر بکتیه میکند باد ۶ بوقت حرکت بداند که باد می نمود

در بیان غمخواران

غمخوار را بجز غم عالی که راه داد ۶ مصعبت تو محو تو باید منور
امروز اگر بگویش من کردش تو ۶ فردا بگویش تو کندش و دیگر

تمثیل

اسپاسنگ ده مزار منی ۶ بدو مرد از کمر بگردانند
لیکن از زیر برز بر برون ۶ هزار آد میشش بتوانند

در بیان آنکه بی عنوان عمر را که زند

نظر کردم بچشم رای تند سپر ۶ ندیدم به زحامتوشی خضال
کنویم لب به بند و دیده بردون ۶ ولیکن بر مقامی رامقال
زمانی بخت علم و درس تنریل ۶ که باشد امر حق را امتشال
زمانی مشغول شطرنج و حکایات ۶ که خاطر را بود و دفع ملا
خدایت آنکه ذات بی مثال ۶ نکردم مرکز از حالی بجایال

در بیان نشان زوال ملک

نشان آخر عهد و زوال ملک است ۶ که در مصالح اچارگان نظر میکنند
ز دوستان شوای یارایم میگویند ۶ که دشمنان تو ما تو این سر میکنند

در بیان احضای راز

پدر جو جان عزیزش لب رسیده گفت : یکی نصیحت من گوش در جان نبرد
پروست کرده عزیزت را ز دل کشا : که دوست نیز مکتوبید و تان

در بیان دست باز داشتن از دنیا

تا کی بحال و مال دنیا ناریک : وقتت که برک راه عقبی ساز
ای دیر شسته وقت آنست که جا : یخچد بنو خواستگان پر دراز

در بیان سبک و بد کردن و تمتع آن یافتن

نه سر که پستم بر دگری بتواند : بی باک چنانکه میرود سیر
پیدا است که امر و نهی تا کی مان : ناچار زمانه داد خود پستان

در بیان آنکه تا می و تا مل در جمیع امور و کسب

گرومی از سر بی مغز خیر گویند : بر دیده به سر بدگوی تا کنوید راز
من این بنام و نام تا مل او تیر : که تره دینت که چون کنی بروید باز

در بیان آنکه والی ملک را و حسب تفضل احوال صفا نمودن

خداوند کشور خطا میکند : شب در روز ضایع خمر و حار
جهان بانی و بخت کسب خیر : مقامی بزرگت که جگت مدار
که گویای طفلی در آید تکب : خدا از تو پرسد بر روز شام

در بیان آنکه احسان کردن بفقرا درجه بسیار دارد

نخواهی که بزرگان جو بر سنی : عزیز من بجز در آن بر بخشیا
اگر طاقت بداری صد پیل : چرا باید که بر بوران نهی پان

در بیان آنکه امینی ملک مثال درخت بادورست

ملک امین درخت بارورست : ز وقت ناحت بمیوه باید کرد
چون ز پخش بر آورد نادان : میوه یکبار پخش می توان خورد

در بیان آنکه اندیشه کردن که چه گویم به از شبنامی روزی که مرا کفتم

سخن گفته و گریه باز نیاید من : اول اندیش کند مرد که حال باشد
تا زمانی که اندیشه نباید کرد : که کفتم و اندیشه باطل باشد

در غنیمت دانستن دستگاه حکومت

امروز که دستگاه داری و توان : پسخی که بر سعادت آرد بنشان
پیش از تو از آن دیگری بودها : بعد از تو از آن دیگری باشد با

در بیان آنکه آنچه ز نیکوست نباید کرد

بشتو بارادت سخن از سیر کن : تا کار جهان ترا تو بدانی سر و بن
خواستی که کسی را نرسد بر تو سخن : تو خود بنگر تا چه ز نیکوست مکن

در معنی راست بودن و تمتع آن یافتن

براه راست توانی رسید در مقصود : تو راست باش که مرد و تکی گزینست
تو خوب خشک براتش در میخ آید : یکا با تشش فروخ بر بند مردم راست

اندر بیان نیکویی کردن و غنیمت دانستن

بالای قضاها خازنه فرمانی نیست : چون در و اجل گرفت در مانی
امروز که عهدتست نیکویی کن : کین ده همه وقت آن به تقانی

اندر معنی آنکه دنیا یا میخس تقابله مگر نام نیکه باقی ماند
 و فایا میخس کردستی که یا ما برتر از خود با بند
 جو میدانی که جاویدان است رواداری که نام بد ماند
اندر معنی اشغال ملک و وفایا کردن بروالی
 بس بن ملک زمانه بر تخت هر یک عمر او خوشترین ملکی ماند
 از جمله ماند دورستی بود در یاب که از تو تخمین خواهد ماند
اندر معنی آنکه بی عیوان زندگانی کند
 جهان زندگانی کنانی نیکه بوقتی که لقب اداست خدا
 که خایند از بهر تو پشت و اگر بر زمین آیدت پشت پا
اندر معنی بدی کردن و مکافات آن یافتن
 بدخواه مر از زمانه بدخواه است کور از زمانه عمر کوتاه است
 که جاه کند که من در راه اتم آن چاه کننده در امان چاه است
در معنی آنکه آزار خاطری جستن نه کار خود ماند است
 بازنده دلان نشین و صادق حق دشمن خود مکن تبه پیر کن
 خوانی که بر از ملک سلیمان آزار ز خویش تن عبوری مرسان
در بیان آنکه حیف بر فقر کردن حذار اگر فتنه است
 ای پسندیده حیف بر دروش تا دل باد پشته بدست آری
 از برای قبول و منصبش حیف باشد که حق پیاز است

اندر معنی آنکه در ویشان چون از دولت دینی خردند سعادت معنی را
 که ایان پندی اندر و در بخش در می یابند بخت ملک بر چون پادشاهان
 جنان نوزانی از فر عباد که کوسی افتا با نند و ماها
 تو خود چون از خجالت سر بر که بر و دشت بود ما بر کنان
اندر معنی بی مغر و منر مند
 بی مغر از دیدن صاحب مغر نیش بر جان میزند چون گزده
 سر که نام مردم بود عذرش بن که بگشمت در دنیا بد مرد
در بیان آنکه هیچ چیز صعبتر از طاعت نیست
 هزار سال تنعم کنی بدان سر که بگرمان عمر او کسیت باید بود
 ز بهر نعمت دنیا که خاک بر او بدین امید که کفتم نیست باید بود
اینست در دعا
 دشمنت خود مباد و کور باشد دیده بر و دخته بتیر خندان
 بر خصمت بگرز کوفته باد پیروان او فدا ده در صف جنک
اندر معنی آنکه خوب کسی را وقت در رسیدن زن او را بکار آید
 ناکمی مایک در سپرای افتد که فلانرا محصل و عده رسید
 دوستان آمدند تالب کور قدمی چند و باز پس کردید
 و آن کرد و دست میزدار مال و ملک و قباله بر و کلید
 و جنبه پوست با تو خواهد تا عمل است و نفس پاک و پلینا

نیک در باب و بد بکن زنها
 که بد و نیک مرد و خواسی دید
گفتار اندر معنی آنکه مخلوق باید که التجا بهیچ کس نکند الا کبرم معبود
 یارب این نامه سپیده کرده فی فایده
 همچنان از گزمت بر گزمت است
 که برندان عقوبت بر هم روز شما
 جای آنست که بخوس عالم جاود
 مرد خستی عمری دارد و کس نترس
 من پیاره بد بخت تهنی جوید
 لیکن از مشرق الطاف الهی جوید
 که جو شب روز شود بر هم تا بپوشد
گفتار اندر معنی آنکه تا کسی را چیزی میسر است هیچ چکانه و شتابانند
 این دغل دو پستان که می
 مکسانند کرد شیرین
 تا مساعی که دست و می تو بند
 همچو زنبور بر تو میچو شدند
 باز وقتی که ده خراب شود
 کیپ چون کاسه رباب شود
 ترک صحبت کنند و دلدار
 معرفت خود نبودند پندار
 باری دیگر که بخت باز آید
 مهربانی ز درون راز آید
 راست خواسی سگان باز آید
 کاپشخوان از تو دورتر آید
گفتار اندر معنی آنکه سگ وفادار است از آدمی تا پایدار
 سگ بران آدمی شرف دد
 که دل دو پستان پیا زارد
 آدمی تا تو دست در مطعوم
 سگ برون ز راستن در مطعم
 زشت باشد که سگ وفادار
 و آدمی دشمنی روا دارد
گفتار اندر معنی آنکه سگ حق شناس به از آدمی تا پس

سگی شکایت ایام ما کسبیت
 نه اشیا نه جوهر عان نه غله جوهور
 مزار سنگ پریشان سپیده بخوزم
 نه در ریاضت و خلوت مقام میدارم
 بلقیه که تناول کنم ز دست کسی
 کرم و منند خوزم و رزم میروم آرد
 جو کوبه در زبانه ز دست مردم خبر
 مرانه برک زمستان نه دخل تا نسبت
 بجای کنش شینم که در مقام رصنا
 مرا که سیرت ازین جنس خور ازین صورت
 جواب داد کزین مشغلت شوش کوه
 میسج و حضرت ملعون گفتتیا
گفتار اندر معنی آنکه دل از دنیا و ما فیها بر دشمنان الهی
 دل مسند ای حکیم در دنیا
 که نه خیریت جا و مختصرش
 شکر آمان خورند ازین عذار
 که ندانند ز نبردش شکرش
 پیش از آن که نظر نیفکنند
 ای برادر پفکن از نظرش
 شجر مقل در پیا با سنا
 بر سپهر کز آفتی برش
 رطبت از سنا هدی و شیرینی
 سنگها میزنند بر پیشانی

زراغ ملعون از آن پس است
 که فرشتند باز بر او پیش
 وز لطافت که است در طاووس
 کوهکان میکنند بال و پرش
 هر که اخلاق طاهرش با خلق
 نیک پس کنی همان بد پرش
 و آنکه طاهر که دورتی دارد
 بهتر از روی باشد استریش
 چسب عنوان چنانکه معلومست
 خبر خوش بود بنام درش
 هر بهشتی که در جهان هست
 دوزخی کرده اند بر گذرش
گفتار اندر معنی آنکه پادشاه و کد او در حین مردن همه برابر اند
 یکی را دیدم اندر جایگاه
 که میکا وید قتب پادشاه
 بطشت از خوابگاهش خاک میرفت
 سرشک اندیده می بارید و میفت
 ندانم پادشاه یا پادشاه
 همی پسیم مشتی از پیشگاه
گفتار اندر معنی آنکه حرمت بر کسی در ویشانرا برای احت خود پادشاه
 خراش بود عهد بد اندیش
 شکم پر کردن از پهلوی درویش
 شکم پر ز صراحتش باد و کز دم
 که راحت خواهد اندر مرغ مردم
 اگر عقاب ز بی برکی بمیرد
 شکار از حیل کنجشگان نکیرد
گفتار اندر معنی آنکه دل اندر چیز عاریتی بستن نه کار خردمند است
 چه نیکو گفت از اسیم اومم
 چون ترک ملک و دولت کرد و خاتم
 بناید بستن اندر چیز کس دل
 که دل برودش تنگ کارش کل
گفتار اندر معنی آنکه جمیع اشیا و دنیا و ماینها فانی خواهد شد

ای خداوندان طاق و مطراق
 صحبت کیتی نمی از زود فراق
 اندک اندک خان و مان از استین
 پس بکنیا از سرش بر جویستین
گفتار اندر معنی آنکه هر آنکسی که این هفت چیز را بجز او و البته در آن روز
 جامع هفت جنبه در یک روز
 بعبت از هر دو آن دابه
 سر بریان و مرغ و مای و ما
 آفتاب و جماع و کرمابه
گفتار اندر معنی آنکه دست بی در هیچ کار شروع نماید کرد که بر او برسد
 اگر کند پستی هر و پیش یار
 و کسیم داری بی و بیار
 که گور روی بر خاک پایش نمی
 جوابت مکنوید بدست بیته
 بدست سستی بر نیاید سیاه
 بزر بر کنی دیو چشم سعید
 سستی دست در خوب رویا میسج
 که بی هیچ مردم نیز در هیچ
گفتار اندر معنی آنکه جسد کسی پیش از رفتن از دنی بر ک راه عقبی سار
 بکوشش امروز تا گذرم بپایه
 که فوژد ابر جوی قادر بنا شایه
 تو خود بفرست بر ک رفتن ازین
 که خویش ترا نباشد خبر غم خویش
گفتار اندر معنی آنکه کنی و کجی بی نسبت بهر کس باشد
 سخن بگوی که پیکار پیش ما کسیت
 بغیر شمع و همس ساعتش زبان بریم
 میان ما بجز این سپهر نخواهد بود
 و کرجاب بود تا بدانش بریم
 مگو که سعدی ازین در جهان خواهد بود
 بگو کجا برم این جان که از غم بریم
گفتار اندر معنی آنکه عجز و شکستگی و فقری و نامرادگی

۱۰۵

من از تو صبر ندارم که نبی تو شوم
 کسی ذکر شودم که بر تو بگردد
 پس حال من آخر جو بگذری
 که چون همی کند در روزگار
 ندانمت که چه گویم تو نور چشمی
 که بی وجود شرفیت جهان نمی
 جوروی دوست نه بینی جهان
 بگرد بر سرم ای سایای دور زمان
 شب فراق منه شمع زیر لبم
 بهر صفت که تو خواهی کنی زینم
 نه زبیر و زبان آوری مکن سعد
 چه حاجت که گوید شکر که شیرینم

فی المناجات بدارگاه فاضلی الحاجات

خداوندی ج بخشاینده دارم
 که با جنین کس امید دارم
 که بکشتاید دری کایزده بتد
 سپ تا هم بدین ور که بر دارم
 ز مشتق خاک ما را افزید
 چگونه شکر این دولت کن دارم
 سرافرازم اگر کوشی تو ما را
 و کونه ما همان شستی عبا ریم
 مباد از روزگودرگاه لطفت
 بدست نا امیددی سر بخاریم
 تو بخشیدی و ان عقل و ایمان
 جسان ما شکر این نعمت کن دارم
 خداوند بلطف با صلاح آرد
 که مسکین و پریشان روزگاریم
 تو با ما روز و شب در خلوت و ما
 شب و روزی لغبت میکند دارم
 بنزدیکان حضرت بخش ما را
 که از خاندان در که بر کنایم

جو عقل اندر نمیکنی جو سعد
 پاتا سرشیدایی بر داریم

باسم سبحانه

رَبِّ قَدْ خَاطَبْتَنَا بِخَطَابٍ وَمَرَّجِعُ إِلَى الصَّلَاةِ
 فَكُلُّ جُنَّةٍ مِنَ الْجَنَّةِ ذَلِكَ الْحَمْدُ دَائِمًا مُتَوَالِيًا
 وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْمَجْنِبِي وَاللَّهِ
 وَأَوْلَادِهِ مَصَابِيحِ الدُّعَاءِ **أَبِ** بِنَابِرِ خَيْرِ مَسْرُوتِ
 أَثَرِ نَبِيِّنَا مَجَالِسِ كَرِيمِ نَذِيرِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ
 وَالصَّلَامُ وَالْحَمْدُ طَائِفَةٌ مِنْ حَبَابِ صَادِقِ وَرَفِيقِ الْمَوَاقِفِ
 كَلِمَاتُ كِتَابِ زَيْنِ الْعَبْدِ مُحَمَّدِ بْنِ حَاجِ كَلِمَاتِ وَخَلَاءِ
 مَوْجُودَاتِ عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ صَادِقِ وَصِدِّقِ
 أَوْلِيَا وَبِدْرِ زَمْرَةِ أَصْفِيَا بَدَائِنِ طَبِ بُوْدِهِ إِذْ أَسْنَتِ الْبُخْبِ
 اِرْزَانِ أَحَادِيثِ طَيْبَةِ أَزْهَلِ تَحْقِيقِ وَبَابِ التَّوْفِيقِ **يَا عَلِي**
 مَرَانِ بِنْدَةِ مَوْهِنِي كِهْ اِرْزَوِي صَدَقِ جَوْنِ حَوَاهِدِ كِهْ مَعْشَرِ شُرُوعِ نَعَايِدِ كِبْرِي
 لِي اللهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ
 چهار مرزا حسنه در نامه اعمال او ثبت کنند و چهار ضرر سیه اش
 محو کنند **يا علي** فاضلترین جمیع ذکر تا لا اله الا الله است
 و پیسجای ترین دعا الحمد لله پس هر که از روی صدق بگوید

سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ
چسب بیهوش رود **یا علی** ایمان نیست کسی را که نماز ندارد
و نماز نیست کسی را که زکوة ندهد هر چندی را از کونیت و زکوة
بدن روزه داشتن است و هر که نماز برود و صحبت و ادب نکند
ملعونست و جای او جهنم بود **یا علی** هر که یک حبه بر روی
تصدق نماید هفتاد بلا از بدن او حضرت حق سبحانه و تعالی
بدور دارد و بنده مومن باید که پیل را نماند نکند
و اگر چپ نری نداشته باشد و پیرا بزبان خوش عدد خوانی نماید
تا بشکایت نزود **یا علی** مَنْ أَحْرَقَ سَبْعِينَ مِصْحَانًا
وَمَنْ قَتَلَ سَبْعِينَ نَبِيًّا وَمَنْ زَنَى أَبَاةً فِي جَوْفِ الْكَبَةِ
فَهُوَ أَقْرَبُ بِرَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ تَارِكِ الصَّلَاةِ
یعنی اگر کسی هفتاد مصحف را بسوزد و هفتاد پیغمبر را بکشد
و با مادر خود در اندرون خانه کعبه زنا کند هنوز از نزد حق
بر رحمت خدای تعالی از ترک کننده نماز **یا علی** مسلمان
کسی باشد که پنهانی از دست و زبان او سلامت باشد
و هر که بنده مومنی را بغیبت حق برینا نند جان باشد که
ده بار بیت المعمور را خراب کرده باشد و نیز از ملک را
کشته باشد **یا علی** ایمان کامل کسی را باشد که در هیچ حالت

یافت نشود توکل و استقامت و رضا و صبر نمودن در بلا و حاجت
ناخواستن از غیر خدای تعالی **یا علی** هر چیز نشان سابق است
چون سخن گوید دروغ باشد و چون وعده نماید خلاف کند
و در امانت خیانت نماید **یا علی** پنج چیز نشان اهل بیت است
دل رحیم و دست کریم و کشتن و پشانی و شیرین زبانی
و تملطف نمودن **یا علی** چهار چیز نشان اهل بیت است
دل پرچم و روی در هم کشیده و زبان فاحش و دست نامید
یا علی نماند از راه علامتت نافرمانی خدا و رسول و بخانید
همسایه و ثابت ماندن در عهد و پیمان **یا علی** بر مینگار را
سه علامتت از نمنشین بدد و در بودن و دروغ ناکشتن
و پیرامون ماحرمات ناکشتن **یا علی** به بخت راست علامتت
لقب حرام خوردن و از صحبت علماء و فضلا پرسی نکردن
و بر ضعیفان و پچارگان رحمت ناکردن **یا علی** عاقل را
سه علامتت ترک دینی نمودن و ریخ صدای کشیدن و در پند
ارضی و سماوی صبر نکردن **یا علی** حاسد راست علامتت
چون نزدیک تو آید تعلق نماید و چون غایب شود بغیبت
مغغول شود و چون ترا عنی و الی روی دهد شادمان شود
یا علی ظالم را سه علامتت بر زیر و پستان زیادتی کردن

و متکبر و بی باک بودن و مال مردم را بی احتیاجی خوردن **یا علی**
بیخ چیزشان سعادت است شب زنده داشتن و تیماردل پتیمان
نمودن و با علمانشتن و در اسرار استخفا کردن و از رساندن
دور بودن و روزه داشتن **یا علی** هر کس چهل روز با حق
صحبت نداشتند دل او تاریک شود چرا که علم حیات دست
یا علی هر که دست خود را پیش از طعام و بعد از طعام
بشوید حی سبحة و تعالی ابواب رحمت بر او گشاید و بگشاید
ملائکه آمرزش خواهند و بعد از هر نماز صد درود بگویند او
ثبت کنند و پیغمبر بخونند **یا علی** هر که یکبار صلوات بر من
فرستد خدای تعالی ده بار صلوات بر وی فرستد و هر که
ده بار صلوات بر من فرستد حق تعالی او را از آتش
دوزخ نگاه دارد و بیغمم مقیمش روزی گرداند **یا علی**
خواب کردن در مجلس ذکر غفلت است و در محل صلوة
روش اهل شقاوت و در وقت نماز صبح لعنت و بعد از آن
موجب عقوبت و شب جمعه باعث ندامت و در وقت
قیلوله آسایش و راحت و بعد از خفتن رخصت **یا علی**
هر که پیش از خواب کردن یکبار سوره فاتحه و سه بار
سوره احلاص را بخواند از جمیع گناهان پاک شود و اگر

آیه الکرسی و چهار قل و اذکار این سه بخواند و در آن شب
وفات کند در حب شدادت یابد **یا علی** چهار کس را در روزی
و بر قول ایشان بر استی اعتماد ممکن خمر خواره و ربا خواره
و منع کننده زکوٰة و روزه داری را که از لغت حرام و نیت
پرست نینکنند **یا علی** هر که در سپیدالایام که روز اوینه است
غسل کند از جمیع گناهان که در آن صفت کرده باشد
پاک شود **یا علی** فضل عالم بر عابد بنحو فضل منست بر امت
علماء وارث انبیاء اند هر که در روی عالمی شفقت نظر کند
نزدیکترت بر رحمت خدای تعالی از یکبار عبادت **یا علی**
حرم نگاه دارند و در ترست از رحمت خدای تعالی که بیت
هر که یک شربت خمر بخورد با وجود آنکه توبه کند تا چهل روز
طاعت او مستبول در گناه حضرت حق سبحانه و تعالی
نشود **یا علی** جن چیز موجب فرست ناخن چیدن و آب
سواری نمودن و غسل کردن و مسواک کردن و مسواک
بغل تراشیدن و محاسن شانه کردن **یا علی**
هر که در محل خواب این سه لونبت این صلوات را بر من
بفرستد جنان باشد که سی هزار بار صلوات بر من
که محمد و پیغمبر استاده باشد و هزار بار ختم قرآن کرده باشد

و ضرار کرسپه را سیر کرده باشد و ضرار بر بنه را پوشیده
باشد و ضرار چ گذارده باشد و صلوات شریفه اینست
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ مَا اخْتَلَفَ
الْمَلَكُ وَالْمَلَائِكَةُ وَالْعَصَائِرُ وَكَرَّمِ الْخَدِيدَانِ
وَاسْتَقْبِلْ الْمُرْقَدَانِ بِلُحْمِ رُوحِهِ وَارْوَاهُ
أَهْلَ بَيْتِهِ مِنَّا الْحَيَّةِ وَالسَّالِمِ وَبَارِكْ
وَسَلِّ عَلَيْهِ كَثِيرًا **یا علی** هر که مر با عباد
بعد از نماز سوره یس را بکنوبت بخواند تا روزی دیگر
پس مکروسی بوی نرپد و بعد در حرمی چینه در دیوار
اعمال او ثبت کنند و سینه محو کنند **یا علی** هر که بعد از
نماز ظهر سوره انا فتحنا را یکیار بخواند حق سبحانه و تعالی
ابواب رحمت و مغفرت بروی وی بگشاید و به نیت مهم
که مداومت نماید فتح شود **یا علی** هر که بعد از نماز عصر
سوره النبار را بخواند ب حساب بهشت رود **یا علی**
هر که میان شام و خفتن سوره الواقعة را بکنوبت
بخواند خدای تعالی از وجه حلال روزی بوی رسد
و ایمان پسلامتی همراه او کند و روح او را بجلیت رساند
یا علی هر که بعد از نماز خفتن سوره الملک را بخواند

حق سبحانه و تعالی روزی از بهشت بقبر او بگشاید و سوال
منکر و کبیر را بروی آپسان گرداند **یا علی** هر که مر
اوین سوره الکدر را بخواند حق سبحانه و تعالی فرشته را
امر فرماید تا محافظت او و فرزندان او بکند و باشد
و از جمیع بلیاتش محفوظ دارد و او امی که داشته باشد
گذارد و شود **یا علی** هر که مر صبح آوین سوره تربت
مادر و پدر خود رود و سپلام کند و احلاص فرستد بخواند
بود که منفی و حج مبرور کند کرده باشد بدان سبب که بهیر
کار نماز صبحش مادر و پدر **شعر** جنت که رضای مادر است
اندر کف پای مادر است **۶** خوانی که خدای بر تو باشد
آن کن که رضای مادر است **۶** پس هر که بدین سخن گفته باشد
اعتقاد کند و آنچه تواند بدان عمل کند من که محمد از و پیروی

تتمت الیه شرح فی تاریخ هاشم
ذی الحجة ام سنه ثمانین و تسع
کتبه العبد الفقیر الحقیر المذنب
محمد بن محمد بن محمد
عقرا صدقو
کتابت

یا علی
یا محمد

یا علی
یا محمد
یا علی
یا محمد

شفا طاعت دل عماره لعل شمع ناز
این رسم اولی بی غافل برین

در این رسم اولی بی غافل برین
و اما نود روز فای
و اولی سینه
نمیزدین تا بسم و نوبی دیگر

آن که جای میکند در شکر است
عکس بر روی آن است
پیوسته دارم که در طبعی بر درین

استغفار سببی در استیم
با انجوی ام صحت شد
این نامه نوشته شد
این نامه نوشته شد

یا

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین الطاهرین
الطاهرین

وور از تو کجاست و الم کجاست
 باشی هر که تو سپهرها در آن بودی
 تو ای که در هر جا راه تو بود
 باشی هر که در آن راه تو بود
 وور از تو کجاست و الم کجاست
 باشی هر که تو سپهرها در آن بودی
 تو ای که در هر جا راه تو بود
 باشی هر که در آن راه تو بود
 وور از تو کجاست و الم کجاست
 باشی هر که تو سپهرها در آن بودی
 تو ای که در هر جا راه تو بود
 باشی هر که در آن راه تو بود
 وور از تو کجاست و الم کجاست
 باشی هر که تو سپهرها در آن بودی
 تو ای که در هر جا راه تو بود
 باشی هر که در آن راه تو بود

کجاست حال تو مراد دل و جان
 از تو هر خط مراد و زبان
 کجاست حال تو مراد دل و جان
 از تو هر خط مراد و زبان
 کجاست حال تو مراد دل و جان
 از تو هر خط مراد و زبان

